

آن نبود و حال این هر دو حرف نظر بقوافی پارسی در باب التزام حال تا سیمس و غیره
باشد بی تفاوت درین صورت باید که آنها نیز از حروف قوافی باشند و حال آنکه
و ازین جا قیاس باید کرد و حال بعضی از حرکات آنرا این بود بیان حروفی که پیش ازین
و هر چه ای حرفی که سپس از روی آید برابرست که یک حرف باشد چون کاره و پیام
یا زیاده و این نیز عامست از آنکه هر یکی از آنها حرفی باشد جداگانه چون و اگر متصل
و کارش یا جزوی از کلمه که با سبق متصل گردد چون سبستان و گلستان و غیره
و متمم آن و باین حال بی اتصال بکار میگیرد مستعمل نشود و اما خواه معنی ای
داشت باشد خواه معنی حرفی که با مظهرین الامثلة المذكورة و همین است مراد محقق از آنچه
در وصل گفته که از کلمه منفصل نشود و مراد عطار الحد از آنچه در مقام مذکور نوشته که باید
خود کلمه علییه یا بمترکه علییه نباشد و ازین جا ظاهر می شود و فساد آنکه گفته است را بدون
الف علی الاطلاق از قافیه شمارند و بالف مطلقا و این چه بی الف حرفی بود از حروف
بالبط برای مضر و چنانکه تون و وال برای جمع و مستعمل نشود بی اتصال بکار میگردند
همه زاننده بضرورت اتقای ساکنین در اول او در آید چون جامه است و زاننده است
و بالف فعلی است از افعال ناقصه و زاننده است و نیز نه باشند و باشد که الی انما زاننده
شود چنانکه خون دل من خوردی و گشتی بکاین است که اکنون بفرغ باشی حق بگفته است
و بر فطن بهوشیار مغز مخفی نیست که استقامت الف از معنی فعلی و زیادت آن از معنی حرفی
بر نمی آید و چون چنین است بالف به چهار دیدگاه باشد در بیان آن در هر مقام هر دو
شود و آری بچاست که میوایا شمس نفس صغری الی... میوایا بچاست که بعضی حرف
را از روی منفصل میگردد و بچاست الف قطع آنرا گفته شود و در عدد در بعضی

می شمارند و آن خطای محض و جهل صرف است انتهی کما در وجه دیگر منکشف میگردد که قطع
 کلمه از روی باینکه حرف اولش متحرک باشد چون سخنور و موش و شمشک و امثال آن در
 رویت و اتصال آن بروی باینکه روی متحرک شود و اول آن کلمه یا کلمه ای که چون در لغت
 و سبب از و در افتاد همه بر وزن فعل لان و بر انگیزد و ترا انگیزد بر وزن منفاعیلین و
 نظائرش درین حروف داخل نمیشود و بعد ازین گوئیم که وقوع این حروف بعد
 از روی خالی از سه حال نیست یا تهرتی حرفی باشد که بجهت افاده معنی افزوده باشند
 چون گفتنش و شنیدنش یا تهرتی باشد از کلمه که بروی متصل شود چون هر یک از حروف
 ستان در گستان و سبستان یا تهرتی از کلمه روی بود چون گرم در برابر گرم اگر
 معمول تجلیل باشد جمع هر سه قسم در یک قافیه ممکن است چون گرمستی مقابل در
 برستی و برستی که میم گرم از قسم ثالث و بین و تا از قسم ثانی و یای سخنانی از قسم اول است
 و با بطله قسمی ازین اقسام سه گانه اگر بعد از روی آید باین طور که واسطه نبود در بیان
 هر دو قسمی با هم وصل بود چه معنی آن در لغت پیوستن است و حقیقت پیوستن آنست
 که چیزی در هر دو فاصل نباشد و آنرا اصله نیز گویند و این نیز همان معنی است
 اما قسم اول الف چون وانا و تو انا و گفتا و رفتا و یارا و شهر یارا و الفی است زاننده کو
 قومی مقابل حروف اطلاق عرب چون مثالا و مثالو و مثالی نهاده اند و الف اشباع
 نام کرده شاعری گوید سه دوش شبی بود خوب و خوشانان^۱ پر وین پیدا و ماه تابانان^۲
 و محقق در معیار گوید که استعمال این الف اصلاً خطاست چه عرب را الف و واو
 و یا از اشباع حرکات او از حرکات حادث شود و عجم را او از حرکات متحرک باشد
 پس آنجا حرکتی در افتاد و آنرا اشباع نام کردن تا حرفی حادث شود و خروج باشد

از لغت انتهی گوئیم این معنی قوی حق است که زیادت آن محض در لفظ قافیہ بود و حال آنکه
 در وسط کلام نیز دیده میشود چنانکه س قرآن شود و بر که درین گیش نباشد و دیگر
 گوید از بزرگان پیشش شنید بر جای توبه و در اعلام زیاده بران است که شمار بر تاء
 و این از شاهانه بسیار می توان بر آورد و در لفظ نیز و شونیز و برگز و قرز زیادت کرده
 نیز او و شونیز او بر گز بر زیادت تخانی بعد از کاف و قرمز بر زیادت آن بعد از میم
 آورده اند چنانکه به ساری گوید

چگونه گوی که همه جوان چو بود دست کس نیز	نه هست اکنون نه باشد و نه بود دست هرگز
بگاه چشم او گوهر شود و هم رنگ شونیز	چون خوشنود باشد من کمتر از انعامش نیز

و ثمرت استعمال این الف در کلام متقدمان و آل بران است که این معنی نه از جهت
 ضرورت است بل از اقتضای روزمره و محاوره ایشان معلوم میشود که این کلمات بجا
 حروف در کلام شان مستعمل باشد و متاخران نیز که کلام شان نسبت به تقدمان
 در روزمره ایشان از روزمره قدیم بسیار مغایر افتاده الف در آخر اعلام بیشتر اند
 چون صائب و طابا و نصیر و ظمیر و جمالا و کمالا و عظیمیا و مقیمیا و ایراد امشده را حاجت نیست
 و چون چنین باشد ضرورت قافیہ را مدخل نباشد غایتش اصطلحی چنان مقرر کرده اند
 که هر گاه در آخر قافیہ باشد آنرا بنام اشباع خوانند و حق است که چون اصطلح از زبان
 آنچنان مقرر شده و عادت ایشان بران جاریست که الفی بر افزایند از بابین صفت
 این اسم را از ایشان فر گرفته الف کلمات فارسی را که نه بر سیاق شایسته بوده بهین نام
 خوانده اند و هیچ تدبیر کرده که این اسم همانجا هست آید نه درین مقام و را اکثر مقامات
 قافیہ مثل تسبیح و می بقید و مطلق و تامل آن همین طور با غرضار و داده که درین مختصر بود

اشارتی در مقامات معد و بران می تابد و بای موحده چون در یاب آسیاب شنیاب
اگر از زواند پندارند و الافلا و این مختصر حوصله تفصیل آن ندارد و تا مشتقات فزونی چون
نفت و نفت و پیامت و علامت و نیم نازی چون و بیاج و نیم فارسی چون لُج و آل ممله
چون کار و برینند لیا مرفی الردف و کند و زند در محاوره کابل ما و رار النهر و ذال معجم
در آن لغات صحیحه در بیبار قاعده مشهوره و رآمی ممله چون ششمار بیل شاه و گنجشتر
چه رای ممله آن افاده نسبت کند و شین معجم چون برش و خورش و کروش و خوردش
و علامش و پیامش و غین معجم چون کیان و چرخ مزید علیه کیا و چرا یعنی چریدن و کاف
نازی چون پسرک و دخترک و شهرک و کاف فارسی چون خاکگ و جاگگ بندگ
و شرمندگی و بندگان و شرمندگان و می چون گفتم و سغتم و سرم و برم و بگم و خانم نایب
بیک خان بزبان ترکی و دوم و سوم و چهارم و امثال آن بحسب تعیین مرتبه و تون
نسبت چون چرتن و پرتن و مقدری چون گفتن و سغتن و کردن و خوردن و زانده
چون آسیان و زبان و سون یعنی سو و او و تصغیر چون پسر و زانده چون تنو
در بر و مند و او تو و چو و دو هرگز در محل وصل بیفتد به قافیه و دم بشرط زیادت و او
هر چه باشد قبل آن در هر دو غیر یکدیگر بود پس خود این حرف روی باشد تمام فی
الروی و بای مختلف سوای که وجه و نه چون لاله و ناله و ناله و خورد و کرده و مقاطع
شعر چه در وسط کلام ساقط گردد و در انداز ابر خانه باشد و کاشانه باشد شیدا نباشد و
تقابل لاله بالب داری و بخاله بالب داری از باب داری بیاید و الا وصل تکرار
نیافته باشد چه تون نفی متصل بفصل است و بدون است و تا در باب نیم نیست پس تا
تا نیم بر تخیل بود و الف مثلا درین کلمات روی و آسی ملفوظی چون شنه و دوتا و تیا

و او بیلاہ اگر بنامی روی برالت گذارند ہنہ بدل از نامی مخفی چون خانہ او کاشانہ
 و بائی تختانی چون کردی و بردی و ایرانی و تورانی وزیرین و برین و سرور سے
 و جان پروری و بانی باشد کہ بعد از مدہ برای احتمال حرکت ہستگانم الحاق ضمایم
 و اضافت و صفت در آید چون سویش و رویش و قبایش و عبایش و قبای من قبای
 این است استیفا سے بیان این قسم اما این قدر ہست کہ بعضی ازینہا مشہور اکثر
 است بعضی غیر مشہور التریب ازین کہ حرف زائد بہتر استعمال کا بگزشتہ تویم
 زیادتش بخاطر جور نیکند چون لالہ و نالہ باخرم زیادت آن نتوان کرد چون دیبا
 و آسیاب و کار و تیر بعضی از ان جنس اند کہ قافیہ دیگر در برابر آن نتوان یافت چون
 دیباج و پنج پس جزو مقابل حرف اصلی نیست اما قسم دوم مثل نر وید ویم واند واید و ام
 و ایم چون کروند و خوردند و آمدند و خادمند و کردید و خوردید و جابلید و خاقلید کریم
 و خوردیم و کالیم و شاپیم و کردہ اند و خوردہ اند و دیوانہ اند و در کاشانہ اند و کرداید
 و خورداید و در خانہ اید و در کاشانہ اید و کردہ ام و خوردہ ام و در خانہ ام و در کاشانہ
 و کردہ ایم و خوردہ ایم و در خانہ ایم و در کاشانہ ایم آن چون یاران و شہزادان و دروا
 و دروان با چون کالمہا و حاملہاستان چون گلستان و سنباستان تر چون بہتہ
 و کتر آن چون گفتار و رفتار ہست چون جانست و خوانست گان چون رایگان و بیگان
 دان چون قلمدان و نورالدین قافیہ آن درم دان نوشتہ نذہ چون روندہ و دوندہ
 و آر چون مردم وار و گندم وار چہ چون قباچہ و سراچہ و ش چون خورش و نور ش
 و در چون گنور در بخور و سخنور و بختور و ہنرور گر چون زرگر کار چون رسنگار نام
 سوم چون میم کہ در مقابل برم و پچنین ہست درین شعر حافظ

سه بر شانی و مثالش بنوازی مطرب به و صفت آن ماه که در حسن ندارد ثانی به
 در برابر جان افشانی و نسانی و امثال آن و اشارت بهین قسم است در عبارت مفتاح
 سکاکی و کثیر اباجری الالف والواو والیا، الاصول مثل سری یسر و یسری والبار
 الاصله مثل اشبه مجری الحروف الاشباعیة والقائمة مقامها و ذلک فی أثناء القصائد
 علی سبیل التوسع اما این قدر است که قوافی پارسی اختصاص بهین حروف چهارگان
 ندارند کما لا یخفی علی مہرۃ الفن و این بحث معلوم شد که کثرت اعداد حروف وصل
 و آنچه در ده اقتصار کرده اند چنانکه ازین ابیات شرح میگرد

ده بود وصل پارسی گورا	الف و کاف و وال و ایا
حرف جمع و اضافت و متعدد	حرف تصغیر و ابله است و گم

و چه آن معلوم نیست و بعضی بر حروف ششگانه که تاویم و شین و باو و وال و نا باشد چون
 سخت و پنجم و ششم و سخته و گوید و گفته اقتصار نموده اند و محقق گفته تحقیق درین وضع
 آنست که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف باشد که بر روی مطلق پیوند
 تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود انتہی و مراد از جاری مجری حروف مذکور، ظاهر
 آنست که آن حروف زائده و از مفردات باشند و حاصل این کلام آنست که حرفی که
 بعد روی است صلاحیت وصل وقتی دارد که ساکن بوده متحرک و مفرد بوده مرکب
 و بر روی مطلق پیوند و نه بقید تا است تمام کلمه بآن صورت بند و چه هر گاه روی بقید
 البته کلمه بآن تمام شده باشد چه هر کلمه را آخر موقوف بود و چون متحرک شود کلمه هنوز
 تمام است پس چون حرف ساکن بدو پیوست بدان مانست که آن کلمه اکنون تمام
 یافت و ازین سخن مفهوم میگردد که در بیشتر و کارش بسکون را و گفتنش

و محمل نیست و این نزدیکی است و رای مذہب است و اما با اینکه در شمال روی مقید و محمول
و عات و ثنات نوشته موافق مذہب جمهور این فن است نیز مذہب خودش چه نزد او
و صل متحرک داخل رویت است چنانکه معلوم کنی و حرفی ساکن که بعد از دو ساکن
زائد شود هر چند حکم آن در کلامش مصرح نیست لیکن استفاد چنان میشود که آن نیز داخل
رویت بوجه بعد از استتمام کلمه آمده و شاید که همان ساکن محمل تمام کلمه گیرند ساکن
اول را چه در بعضی مقام دو ساکن از اصل کلمه استواری در آید چون کار و بار و تمام کلمه را
در الف و چنان زائد را محمل تمام گیرند آنرا وصل می توان شمرد اما اگر وصل جز ساکن نباشد
نفاذ از قوانین پارسی برافتد اگر گوئی وصل متحرک در تازی اعتبار کرده اند و تسمیه نفاذ
برای حرکتش تجویز نموده سکون آن در پارسی بکدام وجه لازم باشد گوئیم عند این را
محقق خود بیان کرده چنانکه گفته در لغت تازی چون رویت معتبر نیست باعتبار خروج
در حال متحرک وصل احتیاج افتاد اما در لغت فارسی بسبب اعتبار رویت از اختیار
وصل متحرک و خروج استغنا حاصل است تم کلامه اما ظاهر آنست که هر چه در استتمام
کلمه دخل داشته باشد از قافیه بود برین تقدیر حروف چهار گانه همه در قافیه داخل باشند
بوجهی که در وصل در یافتنی اینست احوال حروف وصل و حرفی که بعد از وصل آید
مسه با سم خروج بود چه بسبب آن از وصل بیرون آید چنانکه علامت نشینند
در شرح قصیده خزر جمیه و مولانا شمس در معیار جمالی گفته و می توان گفت که چون
بعد از روی که حرف اصلی است و حرف زائد افزوده شود گویند خروج از حد اعتدال
واقع شد چه یک حرف محمل بود و نور الدین احمد گوید که چون در اشعار عرب
بواسطه این حرف از قافیه بیرون آیند آنرا خروج گفتند و اهل بحر نیز درین تسمیه

تابع انداختی اگر چه نزد ایشان خروج از قافیه باین حرف لازم نباشد بگرفت از قسم
 اول چون گنمشس و گنمشس و از قسم ثانی چون میم عاشقیر و صا و فیم و الف و غما و سستما
 و رای گنجور و زنجور و نای گلستان و کلبستان و از قسم ثالث چون میم شادیم و مجادیم
 و این در غایت قلت باشد و اعتبار این حرف با حروف باقی و تفرق اسمی برای آنها
 مختار جمهور متاخرین است و الا مولانا یوسف عروضی که در تسمیع اوزان و تقسیم احوال
 قوافی اشعار پارسی پامی آبی از خلیل بن احمد نیاورده در اشئای حروف خروج را نکرده
 نکرده محقق طوسی باتباع او گفته که درست تر آنست که خروج در پارسی نیست از جهت آنکه
 وصل متحرک است کلامه یعنی وجه عدم اعتبار آن در پارسی آنست که وصل متحرک نمی باشد
 بل ساکن بود و چون چنین بود استتمام کافیه بواسطه صورت گرفته باشد و هرگاه آن
 کلمه تمام یافت حاجت باعتبار خروج برای تمام کلمه نیفا وجه اگر متحرک وصل معتبر بود
 نظر بجم تمامیت آن کلمه محتاج شدیدی بحرف دیگر و میگویم که این معنی وقتی صواب است
 بند که روی متحرک بود و وصل ساکن هرگاه وصل متحرک گشته خود تنها با با ابعده
 بر غریب او داخل در ردیف شده باشد کافیه بسبب حرکت روی نام تمام بوده باشد
 پس با وجود کلمه که مانا تمام بود نام تمام را قافیه گفتن اولی نباشد و در خاطر کلیل بهر سبب
 که چون مولانا یوسف عروضی خروج نیاورده ظاهر آنرا با ابعدهش اگر بود هم وصل متحرک
 چنانکه جمهور متاخرین هر چه بعد از نائره بود و هم نائره دانسته اند و این بسبب آنست که
 چه حرکات این حروف را جز نفاذ نام نیست و نفاذ ظاهر است که نام حرکت وصل است
 پس جمهور را با مولانا یوسف در عدم خروج با ابعده آن از حروف قافیه اتفاق باشد
 الا آنکه او همه را بیک نام خواند و ایشان نامهای جدا برای هر یک قرار دادند

و هر چه بعد از خروج آید مسمی با هم فرید بود که آنرا از اند نیز خوانند بسبب آن
 شدن آن بر خروج که غنهای حروف قافییه است نزد تازیان اما از هم اول چون تا
 و در بهت و شنید بهت و از قسم ثانی چون الف گلستان و سنباستان و از قسم ثالث
 نباشد و هر چه بعد از آن آید مسمی با هم تا که و بها و نثر بدون بود چه ننی آن
 رسیده است مشتق از نوار و آتش این تار از آن گفته اند که شعله مضطرب و رسیده باشد
 و چون این حرف از حروف قافییه بر کنار افتاد گویند از همه رزم میکند و شمس فخری در وجه
 شمیه و در افتادن آنرا از خروج که آخر قافییه عربی است اعتبار نموده و شمس قیس گفته
 این معنی ابو مسلم نشاری که یکی از محمول شعرای عجم است روایت میکند هر کس از قسم
 اول چون شبنم و انانیش و توانایش و از قسم ثانی چون نون گلستان و سنباستان و
 از قسم ثالث نباشد و هر چه بعد از آن باشد مسمی است بنا بر آن گویند نهایت نثر تا سه
 حرف است اما دو حرف چون یا و شبنم و در پرده خنثیستیش و در ساختن شبنم و اما سه
 چون گلستانست و سنباستانست و من مبداء نمز یاده از سه نیز باشد چون ایگانشیش
 ای خدایگان سیمم او را اگر یابی تخمائی وصل بود ناره ششش حرف باشد و گرنه این
 آنچه بر مذهب جمهورست در اعتبار حروف چهار گانه اما بعد از تامل در یافت میگردد که اگر
 حرف درین حروف چهار گانه اعم بود و از مفرد و مرکب بهتر باشد پس بعد از روسی
 هر چه ازین هر دو بود تمام یک حرف باشد نه جزوی از آن و همچنین هر چه بعد از آن آید
 درین صورت از چهار عجا و ز نشود چون بر و شیش و سپر و شیش ای خطاب الابدت
 چنانکه در حدیث گشتیش اگر با وصل بود کما مر به چند اختیار این معنی مسلکی است مخالف طریقه
 سلف اما اگر طبایع سلیمه اذنان مستقیمه بر انصاف رسیده و برای از دایره اعتساف

اما باین قدر که حرکت یابی بوی غمه داشته باشد چون خواب و آب و خویش و پیش و
 خورد و زرد و کز لک در توجیه چون خود و بد مضایقه کرده اند و جمع اینها با برود شد
 بسبب ظهور قیحه بیشتر از غمه خالی از معنی نیست و مثل شعر و عمر و مخ و در و کی آنچه
 گذشت دوم ما سخن فیه و حرکت از ما قبل روی ساکن چون بین سر و باس
 بر سیمی است با سم توجیه چه معنی آن گردانیدن روی کسی است بسوی چیزی و چون
 متحرک بساکنی پیوند روی آن ساکن بسوی او شود بخلاف روی متحرک که روی او
 بسوی ما بعد باشد چون دلی و گلی و در نور التفات نیست آنچه اخفش در وجه تسمیه گفته
 آن در بحث سنا و در آید و ستر این که توجیه را داخل قافیه داشته اند آنست که چون روی
 روی ساکن بجانب ما قبل است لازم آمد که او را نیز از جمله حروف قافیه شمرند لیکن این معنی
 خالی از قیاحتی نبود چه در بعضی از مواد مثل سر و بر حروف قافیه مستقل گردد و معتبه
 عدم استقلال است تا گزیرتها حرکت آنرا از قافیه شمرند تا بقدر امکان غیر مستقل باشد
 و روی چون متحرک گردد آن ضرورت مرتفع شود پس این حرکت نیز از ما سخن فیه نباشد
 و لهذا جمع جاگرمی با عنصری رویت و ازینجا ظاهر شد بصرفی قول نورالدین بن جهم
 که گفته اولی آن بود که فیه ساکن در تعریف توجیه بودی و آنرا داخل توجیه داشتندی
 یا حرکت قافیه را هفت گفتندی و آنرا نام دیگر نهادندی انتهى و نیز واضح گشت لغویت
 آنچه در رساله ایست که بمختصر فاشات و جید تبری معروفست و هوذا قافیه با وصل و
 توجیه و مجری است تا که پیغام تو آورد نسیم سحری چه میکند در قدش خسته دل جان سپهر
 اینجا روی و با وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین
 قافیه و حرف و دو حرکت است انتهى و همچنین در قافیه با وصل و خروج الی آخر حرکت

ما قبل روی را توجیه گفته اند اما آنچه زبده عظام استادان نام مولوی جامی قدس سره بسا
بقلم داده اند که توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد و گویا
روی متحرک شود بسبب وصل انتقی مرآتشان آنست که هرگاه روی متحرک شود حرکت
ما قبل آن شاید که مختلف گردد و کما قبل و توضیح این ایهام بدو وجه است یکی آنکه فاعل
قوله گردد در عبارت مختلف گردد ضمیری است راجع بسوی حرکت نه بسوی توجیه
آنکه تعبیر حرکت مذکور به توجیه شاید باعتبار ما تقدم باشد و چون روی ساکن در قوائی
عربی حرف وصل بود توجیه نیز حرکت ما قبل همان روی باشد اما فارسیان قوائی
دارند که روی آن با حرف وصل نیز ساکن بود کما تقریب حرکت ما قبل آن اگر آن روی
مستقیم بود توجیه خواهد بود و الا فلا و ظاهر آنست که باشد چه با وجود الحاق وصل روی
آن با بعد غیبت از آنکه خودش ساکن است کما لا یخفی و ما قبل روی ساکن عام است
ازین که الفی پیش از خود داشته باشد چون کامل و ساحل یا نه چنانکه گذشت پس
اشباع نیز داخل توجیه بود و سخن شمس فخری در بحث اشباع در عبار جمالی نیز واضح
است بسوی این من اراد الاطلاع علیه فایزح الیه و قید غیر اشباع در تعریف توجیه
بجهت احتراز از اشباع چنانکه بعضی بکار برده اند در قوائی پارسی ناموجبت و
شمس فیس که از ما بران این فن کوس لمن الملک زوده در کتاب المعجم در آخر بحث
اشباع گفته که حرکت ذخیل را در قوائی موصوله اشباع خوانند و در قوائی مقید توجیه
انتقی مراد او آنست که حرکت ذخیل سبی باشد و قتی است که قایم موصول باشد
چون حاصلی نه مطلقا چه هرگاه روی مقید باشد چون حاصل این زمان حرکت صداد
داخل توجیه بودند آنکه تخصیص توجیه بحرکت ذخیل قصد کرده پس توجیه منافی ندارد

نورالدین بن احمد گفته بنا بر سفس فی تخصیص توجیه نیز مخصوص بحرکت و حیل لازم
می آید انتهى اما آسامی مذکوره مانحوذ اند از عرب و هیچ یکی از ایشان این تفرقه بکار
نبرده و از بارسیان نیز در کدام نسخه منقول نیست و حق آنست که اگر اشباع معتبر اند
از کتاب بین تفرقه یا افزودن قید مذکور ضروری است و الا تعریف بهر یکی جامع بالغ
شماره و حرکت از وی ای از روی مسمی است باسم مجری بفتح میم یعنی جریان محل
انست و حرکت جریان حرف و محل جریان نفس باشد و این وجهی خواهد که حرکت روی
بالحاق وصل باشد چنانکه شربش و کبابش یا سیبی دیگر مثل اصافت و صفت چنانکه جانین
و جان ناتوان همه مجری بود و چه جریان نفس در پنجاه مساویست اما اتفاق کرده اند در
تخصیص تسمیه حرکتی که بسبب وصل حادث شود و حق آنست که در قوافی تازی جزون
گویند مجری نباشد و فارسیان در پیروی شان از جاوه صواب منحرف شده بعضی از
افراد را اصل گذاشته اند و شاید در اینجا است که جناب تقدس آب مولوی جاسم
علیه الرحمته و النظران حرکت بای تا بکارا که تکلف روی گشته مجری اعتبار کرده اند
آنجا که فرموده اند مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جائز نداشته اند چنانکه
درین بیت واقع شده صلح کار کجا و من خراب کجا و بین تفاوت ره از کجاست
تا کجا به انتهى و لهذا در تعریف آن قید وصل بکار نبرده اند و اختلاف آن در مقام
جمع است که پاساکنست و حرکت از حین وصل و یا بعد آن یعنی خروج و فرار
و ناره اگر متحرک باشند چون گفتش و گفتیشان بفتح هم و شین و سپروستیمش می بام
نفاذ و بدال مجری چه نفوذ صوت در خروج از دست و نفس علی بدال بوقای و نفس نفاذ
در نفوذ را یعنی گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان گرفته یا بدال وصل

بمعنی تمام شدن و فاش شدن و این حرکت را در تمامیت و فنا و خل است چه بعد از حرکت
 نیست و علامت تشبیه در شرح تحریر چه گوید وجه التسمیه بالتفاد و بالجمعان تکلیف حرکت
 سبب نقاد حکم الخروج و التفاد بالمطهر نقد اسمع نقاد و اول نقاد فی و ذنب نقاد و اول نقاد

چون سبب جولانی شبیه ز قلم درین واوی نه آنگونه است که لحاظ
 پست و بلند جاوه او را از سیر آن عرصه باز تو اندر گردانید ناگزیر

بعد از تبیین حروف و حرکات در بیان انواع و القاب و معانی
 قافیہ شعرو عتقم

بر ارباب فطانت محقق نخواهد بود که تخی و تبارکی این راه دشوار از برای بیگانان نشیبه است
 گاه قوت رفتارست فقیه پیران صهر سبائی ژولیده بیان تابیری که مجال گام زدن
 داشته خود را درین کار محفل گذاشته اما چه بود که سخن نقیان روزگار خوش و خاری که از
 توده خاک استخوان فرسودگان مشین انبار شود با فسر بریدارند و گل و در بجایی که از حد
 افاده تر و مانغان بهارستان این زمان دسته گرد و آفتاب چشم از انصاف پوشند که صهر
 نمول پرورده تر از تران فرسوده او راق اشجارش ساخته بیاد بی اعتباری و حسد
 لیکن اقصای جوش درون آنست که بالین همه زبان از سخن بندم گویم روی متحرک
 بالحق حروف و صمل تنها بزرگ سبب جمهر چون کارم و یارم یا باضافت و صفت هم بر زعم
 محقق و بعضی دیگر که باجی چون کایین و یارین و کار خوب و یار خوب یا بضرورت تقطیع
 نیز بر زعم محقق تنها چنانکه در ضمن اوصاف بیاید با سببی دیگر چون تا یکجا در شعر حافظ کلام
 مسی است بروی مطلق چه اطلاق را مگردن است از بند و روی یابن حرکت از قید

و ایستگی با قبل خود خلاص می یابد و غیر آن ای غیر روی متحرک که روی ساکن باشد
موصول بود چون وعات و ثنات و کارش و بارش بسکون رای مصلحت یا مردود چون سر
به بست و در را به بست یا غیر این هر دو بود چون در و بر موسوم است بر روی مقید چنانچه
در لغت بند کردن است و روی ساکن ایستة بود و با قبل خود کماثر یا از آنکه هر که درین نوع
حرکت نتواند کرد و آن متحرک خود نیست و هر دو ای روی مطلق و مقید هم مجزاً قابل
ای از ردیف و مقید و هم موصوف بود و با قبل مذکور و ما بعد ای حرفی که بعد
از دست یعنی حروف چهارگانه و حاصل این کلام آنست که روی مطلق بود یا مقید اگر
چیزی از ما قبل با او نبود آنرا مجرد گویند و اگر باشد چیزی از آنها فقط یا از ما بعد فقط یا
از هر دو آنرا بان و صفت کنند و بنامی این کلام بر سه امرست یکی آنکه روی با وجود وصل
مقید و بعد هم آن مطلق نیز باشد اول چون وعات و ثنات و دوم چون کاز و شیار و سینه
دوم آنکه تجرید روی باعتبار نبودن حرفی است که قبل از روی باشد اگر چه یکی از زیاده
از ما بعد یا نحو و شش باشد سوم آنکه آغاز تعداد او صدانته روی باعتبار ما بعد از وصل
باشد نه با همالی آن از خروج و این هر سه امور مصرح اند در کلام محقق علام اولاد و قافیة
تانی ای آنم در خمس سوم کما قال و جمع تاسیس شرف بهم ممکن نباشد اما خلوازه هر دو ممکن
بود و آن قافیة را که از هر دو نحالی بود مجرد خوانند انتی و هم در فصل چهارم کما قال
قافیة باعتبار نحالی روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع بود
مکسوس یا مردود یا مجرد و باعتبار ما بعد روی سه نوع بود موصول مخرج یا موصول
تنها یا غیر موصول و غیر مخرج و در امثال النوع متفق علیها گفته مطلق مجرد موصول
مخرج چنانکه فصلها و خطبها مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه ضربها و خطبها و در بیان

پس در لفظ در و بر و غیره تنها در کار و بار اقصاف تنها و در مادرش بسکون را هر دو
 اما در اطلاق پس در لفظ سرسبزین و غیره تنها در کارین و یا ازین اقصاف تنها و در بر
 و سر هم هر دو لیکن جدا این که فندان حروف سابق را در تجزیه چنان اعتبار کرده اند
 یکی ازین بزرگان در مصنفات خود مذکور فرموده هر چه در طبع کلیل مؤلف میرسد نیست
 که مجرد یعنی تنهاست و لفظ تنها در عرف استعمال کتبه و محلی که کسی از مجتهدان و اکفایا
 افتاده باشد اگر چه از اغیار بسیار کس با او باشند و در وقت عقید با اعتبار اصلی بودن آن
 مجتهد اند و هر چه بعد از روی آید بسبب زائد بودن خود بمرتبه اغیار است و در خصوص
 جدائی روی از ما قبل بمنزله جدائی کسی است از رفقا و اکفایا اگر چه از زوایا که کثرت اغیار
 چیزی با او باشد و قرینه ابتدای این کلام مستبر بر امور مذکوره اعتبار اوصاف متبذ
 با بعد و اشتراط وجود وصل در حالت اطلاق و عدم آن در حالت تفسیر و در قول آینده
 و ترک آن در اینجا و کفایا در تجزیه بقول خود از ما قبل و تفصیل در عبارت آینده و تصریح
 بابتدای اوصاف از خروج در آن محل و عدم تعرض بدان در مقام اولی و اندک اعداد
 القاب درستی و نه بنا برین قول بکار برده کما سیحی اما بنامی قول آیند هر چند سبب
 که فایان ندید و امر یکی آنکه گویند روی مطلق روی متحرکی است که حرکت آن بسبب وصل
 بود مفید ساکنی که حرف وصل بعد از او نباشد دوم آنکه تجزیه در مقید بقصدان حروف
 سابق اوست و در مطلق بقصدان جمله حروف تانیه سوای وصل چون این مقدمه میسر شد
 گوئیم که بعد از اشتراط وجود و عدم حرف وصل در اطلاق و تفسیر و باعتبار فندان حرف
 سابقه فقط در تجزیه حرف روی مطلق باشد یا مقید به صوف بود بحروف قاضیه مطلقاً
 یا وجوداً یا بعد از روی مجرد کما ترو باشد اشتراط وجود حرف وصل در اطلاق

روی و با شتر اطراف عدم آن ای عدم حرف وصل و تقیید روی چنانکه
 مذکورست انصاف روی بما بعد ای بحر فنی که بعد از روی می آیند
 در روی مطلق بودند در تقیید و شمار این اوصاف ای شمار اوصافی
 که باعتبار ما بعد ال روی بود از خروج باشد نه از وصل و حاصل این عبارت است
 که اگر روی مطلق عبارت باشد از روی که سبب وصل متحرک شود نه بغیر آن متغییر از
 ساکنی که وصل بعد از نبود انصاف روی بما بعد وقتی خواهد بود که مطلق باشد چه بعد
 از روی تقیید خود چیزی نبود و شمار این اوصاف نیز از حرف خروج باشد نه از وصل
 مثلا برش خورش را قافیه مخرج خواهد گفت نه موصول مخرج و تجرید در روی مطلق از
 حرف قافیه بود سوای وصل یعنی روی مطلق وقتی مجرد بود که حرفی از حروف
 سابق و لاحق جز وصل با او نباشد پس اگر تنها حرف وصل با او بود آن روی مطلق مستعمل
 خواهد بود نه موصول و با حرفی دیگر مثل خروج چون برش خورش روی مطلق مخرج
 باشد نه مطلق مجرد مخرج و سیر این است که اطلاق روی جز با الحاق وصل نباشد پس
 هرگاه روی مطلق من حیث المطلق منسوب به تجرید بود باعتبار فقدان ماسوهای وصل خواهد
 بود و پس چه اگر فقدان وصل نیز معتبر بودی مطلق ماندی و از اینجا لازم می آید که هر
 روی مقید تجرید از ما قبل بود و پس چه در تقیید عدم مابعد شرط است پس این روی
 نخواهد داشت مگر چیزی از ما قبل برین تقدیر تجریدش نیز نخواهد بود مگر از ما قبل چه هرگاه
 وجود حرف وصل را که باعث اطلاق است در انصاف روی مطلق هیچ دخل نباشد
 عدم آنرا که سبب تقیید است در اعتبار تجرید دخل دادن و درین باب بفقدان حرف
 سابق شریک گردانیدن و جب نباشد بهر کیف آنچه از مذکورست بیان کردیم مستخرج

با حرفی دیگر از صورت قافیه او را بجز دو وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرفش نسبت میکنند
 در حاشیه نوشته یعنی اگر روی مقید جمع نشده باشد هیچ حرفی دیگر روی مطلق جمع نشده
 با حرفی دیگر غیر وصل که او را باعتبار اجتماع آن روی مطلق میگویند انتهى و امثله بترقی
 آن گذرانده کما قال روی مطلق را در کلمه تنم مطلق مجرد گویند و همین است حاصل آنچه
 نورالدین بن احمد گفته چنانکه بر ناظرین رساله او ظاهر و باهرت بر تماشایان این مقاله
 متخذه نیست که قوال اول شعر است تا آنکه مقید روی ساکن است موصول بود یا نبود و مطلق
 متحرک حرکتش از وصل باشد یا بسبب بگردد و تجزیه هر دو از قبیل بود چیزی از ما بعد
 یا خودش باشد یا نباشد و قول ثانی مبنی است از آنکه مقید روی ساکن است نه مطلقاً
 بل آنچه وصل بعد از وجود و تجزیه پیش از ما قبل بود و پس مطلق متحرک اما نه مطلقاً
 بل آنچه با حاق وصل متحرک گردد و تجزیه پیش از ما قبل و ما بعد هر دو سوای وصل اما نه
 مؤلف عدم شرط وجود وصل و عدم آن در هر دو و اما در مطلق و مقید
 و فقدان بواقی از او ایل و او اخر مطلقاً خواه وصل باشد خواه غیر آن در
 روی مجرد اولی است با اولی است تا که در روی مطلق وجود حرف وصل و در مقید
 عدم آن شرط نباشد و اما در بعضی لغات و نشانات و جابجایی است این است واسطه تحقیق
 ضرورت این باطل است این روی مقید مطلقانی و در تجزیه فقدان همه حروف باقی
 از ما قبل و ما بعد شبه بود و از ما بعد وصل بود یا غیر آن از آنکه با وجود حرف قافیه
 مجرد گفتن روی مناسب نباشد و این روی مقید و موصولی که در وجه شبه
 روی مجرد و مطلق و مقید با وصف و جابجایی بعد کلاً او بعضاً است از هر دو مطلق
 و جابجایی وصل بر فرض جمهور خوب بیان کرده اینجا از چه نام مناسب باشد چه گوئیم در اینجا

توجیه آنچه مختار ایشان است بوده نه از جانب خودم و عطار الحدیسی بجهت دفع بلیغی معتبر است
 که در بهر سیدن واسطه وارد دست صدر لنگی بمیان آورده حاشیه بر تعریف روی مطلق
 و بعد از تحریر فقره چند نوشته که اگر کسی خواهد که این جهان سازد که جمیع انواع را
 که در اشعار عجم واقع است تناول باشد می باید گفت که این حرکت که بسبب اتصال روی
 عارض شده معنی نیست چه آن بواسطه امری خارج شتوق پذیرفته پس آن نوع روی
 داخل روی مقید باشد انتی و همچنین عبارتی که در وجه تسمیه مطلق نوشته که چون حرکت
 بر روی پیوند غالب است که روی متحرک می شود و از قید و بستگی با قبل خود در تلفظ
 خلاص می یابد پس گویا از بند رها کرده شده است بدین مناسبت او را مطلق نام کردند
 انتی وال بران است که اگر احیاناً با حرف وصل متحرک نشود هم در حکم مطلق است چنانچه در علم
 اکثر است پس روی و عات و ثنات مطلق باشد و برداشتمند خیره پوشیده نیست که روی
 ساکن را مطلق و متحرک را مقید گفتن خارج از دایره انصاف و سائر بر جاوه اعتساف است
 و حق است که آنها را در پیروی تازیان و افراط در تقلید ایشان پای بند پارسیان ^{خافل}
 از مال شده در ذکر تعریفات تابع ایشان گردانیده و چون نزد جمهور عرب وصل جزیره
 مطلق نمی یوند و چنانکه از عبارت سکالی که در شرح قول اول نقل کردیم ظاهر گشته باشد
 و نیز ظلام نقشبند در شرح این بیت قصیده خزر جمیه ^{فجر وهاوار و فها اسسهما و الاول}
 قد یونی الخروج فی حندی به نوشته فمذ تسعة النواع لان القافية المطلقة الموصولة مع
 الخرج اولاً و کل منها مجردة و مردوفة و موسمه فمذ است صور القافية المفیده مجردة و
 مردوفة و موسمه انتی ایشان نیز بر همان جاوه گام سپردند اما در باب شعر بر قدر حساب
 از شجاعان عصر تازی پیشتر که گذاشته فندان ماسوای وصل را اعتبار نمودند و آغاز

شماره اوصافی که باعتبار مابعد الروی تواند بود از خروج برگرفتند بالان همه ششتره دلی
 گه بی چون و چرا همواره اختیار خویش را بکف اقدار آنان سپرده اقامای شان را از اس المال
 و کما نچه اعتبار نمودی انگاشتند ندانم چه جرات دلی باینسان داد که درین واسطه
 قدمی فراتر زدند **مصراع** ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود

و القاب قافیة بلا حطة این اوصاف بر قول اول

گه بیخی بر عدم اشتراط است باعتبار وقوع سی و نه مست چه بر یکی از روی مقید
 و مطلق چهار گونه باشد یکی آنکه بیج از ماقبل در مابعد با او نباشد و در تمام آنکه چیزی از مابعد
 با او بود و سوم آنچه از مابعد چیزی داشته باشد چهارم آنچه از مابعد و داشته باشد قول
 سوم در مجر و قسم دوم هم مجر و موسوم و هم منفعت گرد و یا آنچه بعد از او باشد قسم سوم
 در صحت شود بما قبل و قسم چهارم هر دو آثار روی مقید پس قسم اول یک است آن
 مقید بود باشد چون در بر و قسم دوم چهار است مقید مجر و با حروف و عمل چون و مامات
 و ثنائیات و مادرش و بارش بسکون را نه مجر و بارش و حاصل خیر چون دعایت ثنائیات
 مجر و با حروف و عمل و خروج و غزای چون ثنائیات مقید مجر و بارش و خروج و غزای
 و ثنائیات چون غزای و قسم سوم سه باشد از روی مقید بر دهن مسفر چون کار و بار و
 مقید بر دهن مرکب چون شناخت و گزینش روشنی مقید با حروف ثنائیات در دهن زرد
 قسم چهارم سه گونه است اول آنکه قبل از دهن مسفر بود و وجه از چیزی از حروف و
 چهار گانه باشد یا همه و این چهار است روشنی مقید با حروف ثنائیات چون کارش
 و بارش بسکون را از روی مقید با حروف مسفر و حاصل خروج چون نام و بارش
 مقید با حروف مسفر و حاصل خروج و غزای چون نام کار روی مقید با حروف ثنائیات

و وصل و خروج و مزید و نائزده چون کامگاری دوم آنکه قبالتش ردون مرکب و ما
 بعدش بدستور و این با احتمال عقلی چهارست اما اعتبار و وقوع سه است چه روی
 مقید بار دوت مرکب حرف وصل تنو بافته نشود بسبب عدم امکان تلفظ چهار سبب
 متوالی در هر چه مقام پس سی باشد بدین تفصیل روشی مقید بار دوت مرکب وصل و خروج
 چون کار و آرد و گرمی مقید بار دوت مرکب وصل و خروج و مزید چون کار و گرمی آرد
 گرمی مقید بار دوت مرکب وصل و خروج و مزید و نائزده چون کار و گرمی آرد گرمی مقید
 با قبالتش حرف قید و با بعدش بدستور و آن چهارست مقید با قید و وصل چون
 جورش و دورش بسکون را مقید با قید و وصل و خروج چون کرد و مقید با حرف قید
 و وصل و خروج و مزید چون کرد و در دند مقید با قید و وصل و خروج و مزید و نائزده چون
 کردگاری و دور دندی و این جمله نوزده باشد و وجه نقصان یکی بالا یاد کردیم اما روی
 مطلق پس قسم اول یکست مطلق مجرود چون سمرن و برین و قسم دوم چهارست مطلق
 مجرود با حرف وصل چون سمرن برش مطلق مجرود با وصل و خروج چون گندیم و سپریم
 مطلق مجرود با وصل و خروج و مزید چون بر و میش و خور و میش مطلق مجرود با وصل و خروج
 و مزید و نائزده چون برده امیش و خورده امیش و زرده امیت و لیستده امیت و قسم
 سوم سه است مطلق بار دوت مفرد چون کارین و یارین و مطلق بار دوت مرکب چون دریا
 و مطلق با حرف قید چون در و سن و گرد سن و قسم چهارم دو از ده است چهارچنین
 روشی مطلق بار دوت مفرد و وصل چون کارش و شمارش روشی مطلق بار دوت مفرد
 و وصل و خروج چون دارش و آرمش روشی مطلق بار دوت مفرد و وصل و خروج و مزید
 چون جامدان و دارمیش و آرمیش روشی مطلق بار دوت مفرد و وصل و خروج و مزید

و نائز چون جامدانش و چهار بدین تفصیل روی مطلق بار دوت مرکب وصل چون ساخت
 و پرداختی روی مطلق بار دوت مرکب وصل و خروج چون ساختیم و پرداختیم روی مطلق
 بار دوت مرکب وصل و مزید چون ساختیمش و پرداختیمش روی مطلق بار دوت مرکب
 و وصل و خروج و مزید و نائز چون ساختیمش و پرداختیمش چهار بدین گونه روی مطلق
 با حرف قید و وصل خوردش و بردش روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج چون
 خوردیم و بردیم روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج و مزید چون خوردیمش و بردیمش
 روی مطلق با حرف قید و وصل و خروج و مزید و نائز چون خوردیمش و بردیمش
 و این جمله بست باشد پس مجموع مقید و مطلق باعتبار وقوع بر قول اول چنانکه در
 سی و نهم است و بر قول ثانی ای موافق مذکور است از آنکه هر چه با جان
 وصل و بواقی در مقید حرکت روی بدون وصل در مطلق و تخصیص تسمیه تخریر بقصدان سبق
 و اعتبار اتصاف با بعد افزون گشته بود در اینجا طنبه اسقاط یافت و از جمله القاب
 مذکوره که جمال افزون تفصیل است چهار بابت روی مقید باشد باین اسامی مقید مجرور
 چون در و بر مقید بار دوت مفرد چون کار و بار مقید بار دوت مرکب چون ساخت و باخت
 مقید با حرف قید چون در و زرد و شاتر ده بابت روی مطلق باین نام مطلق مجرور
 چون تنم و منم مطلق با خروج چون بریم و خوریم مطلق با خروج و مزید چون بریش
 و خوریش مطلق با خروج و مزید و نائز چون بریشان و خوریشان مطلق بار دوت مفرد
 چون شمارم و سپارم مطلق بار دوت مفرد و خروج چون باریم و زاریم مطلق بار دوت
 مفرد و خروج و مزید چون دارمیش و کارمیش مطلق بار دوت مفرد و خروج و مزید و نائز
 چون کارمیشان و دارمیشان مطلق بار دوت مرکب چون پرداختیم و انداختیم مطلق

بارد و مرکب خروج چون دشمم و کاشیتیم مطلق بارد و مرکب خروج و مزید چون دشمم
 و کاشیتیم مطلق بارد و مرکب خروج و مزید و ناز چون دشمم و کاشیتیم مطلق
 با حروف قید چون در دم و زرد دم مطلق با حروف قید و خروج چون بر دیم و خوردیم مطلق
 با حروف قید و خروج و مزید چون بر دیش و خوردیش مطلق با حروف قید و خروج و مزید و ناز
 چون بر دیشان و خوردیشان و بر قول ثالث هم می و نه و اینها بعینه همان لغات
 که تفصیل آنها بر قول اول تبیین یافت الا آنکه با وجود ما بعد لفظ مجر و آن مذکور نشود پس تعداد
 آنها درین مقام خالی از تکرار لا طائل نباشد بر و انشودن آن بی ابعد از بیست و نه این مقام
 واضح خواهد گشت که این مرام را من نیز در قالب بیان در آورده ام و نیز این مرام را در
 امانت هر دو از هم جداست و در انستین این معنی را خیلی فکر سپارم و در این مرام و طبعی است
 و مزاجی انصاف پرور ثانیامی باید گرفته از کج بخشهای انخون رز زنگار و کوشش در راه
 کار مردم مردم آزار دل چندان نیست که حرفی بر لب نتوان آورد و آری چه در نوشته نگفته

در داکه درین سوز و گدازم گس نیست	همراه درین راه درازم گس نیست
در قهر و لم جو اهر ز از بس است	ابا چه کنم محرم رازم گس نیست

عنان کردانی خاتم بسوی تعریف قافیه بطریق خلیل بن احمد عوفی حرته العسویه

شرح سخن سنجی خاتم مقتضی آنست که با این دراز تفسیرها اگر تعریف قافیه بطور تازبان نیز بطور
 بیصرفه در آنها کرده باشم ناگزیر درین باب شرح کردم و قول خلیل بن احمد را که امام
 این فن و معتد علیه و مشار الیه در باب این سیاق است اختیار نمودم و بعد ازین طول
 کلام میگویم که حد قافیه بر وجهی که سلاک عجمست مبین شد و حد آن ای حد قافیه
 نزد خلیل بن احمد اینست که قافیه از حرف ساکن آخر بیت تا

حرف ساکنی است مقدم بر وای مقدم بر ساکن آخریت با حرکت با قبلش
 با حرکت با قبل ساکن اول موافق روایتی یا با وای یا با حرفی که قبل از ساکن اول است
 موافق روایت دیگر و حاصل این سخن آنست که قافیه از حرف ساکن آخریت تا ساکنی
 که سابق بر او بود خواه بود واسطه چون فاعل خواه بود واسطه بعضی از حروف متحرک و آن گاهی
 یک باشد چون لام فاعل و گاهی دو چون عین و لام فاعل و گاهی سه چون عین و لام و
 نای منفاعل و گاهی چهار چون فاعل و عین و لام و نای فاعل و وقتی که ساکنی دیگر پیش از او باشد
 پس این هر دو ساکن مع یا بینا قافیه بود اما در باقی ساکن اول و در روایت است یکی از
 محقق و دیگر از سکاکی محقق گفته که حرکت با قبل و نخل قافیه است نه حرف مذکور و سکاکی
 گفته که حرف مذکور نیز داخل است و صاحب قصیده خزرجیه مولانا و بالفصل اول
 صاحب شان رفیع خداوند علم وسیع حضرت گرامی مولوی رفیع الدین قدس سره اسما
 بهیچ روایت را اختیار کرده اند صاحب قصیده گوید سه و قافیه البیت الاخره بل من
 المحرك قبل الساکنین لانهما و مولانا فرموده اند قافیه الشعر من آخره الی ما قبل ساکن
 پس بر قول محقق و والفت مع یا بینا و حرکت صا دو کاف صا حبا و کاتبا و بر قول سکاکی
 و اتبع او مجموع حروف آن هر دو قافیه باشد و عبارت فسطاس جبار اندر مختصر
 و ال است بر آنکه ما قبل ساکن اول و حرکت اول از اعتبار ساقط است کما قال اذ التوا
 فی اضرب الیج متحرکات و افعیه بین الساکنین فاعلین اذ وقعت ضمرا بعد جزو آخره نون
 ساکنه کقولک منفعلم فاعلین فقلت الیج متحرکات متوالیه قدر توسطت بین نونین
 سبب المشکوک الی آخر العبارت و همچنین کلام جناب تقدس آب مولوی عبدالرحمن صاحب
 روح القدر وجه آنجا که فرموده اند هر قافیه را که در تقطیع آخر او را دو ساکن پیانی شوند

متراوت خوانند و هر قافیه را که آخر او یک حرف ساکن باشد پیش از آن ساکن یک حرف متحرک قبل آن نیز ساکن آنرا متواتر خوانند لکن اما ظاهر آنست که با عناد شهرت تصریح از ابکار نبوده باشند و از پنجاست که مولانا محمد بن قیس در کتاب المعجم در غیر متراوت کسر آن اول نیز کرده آنجا که گفته مسکوس و آن چهار متحرک ساکن است چنانکه فعلتین که از سه فعلتین و این فاصله کبری است متراکب سه متحرک و ساکنی است و این فاصله صغری است متراکب دو متحرک ساکنی است و این دو متفردون است متواتر و آن متحرکی و ساکنی است و این سبب خفیف است متراوت و آن قافیه است که در آخر آن دو ساکن باشد این است مختصر عبارتش میگوید این است ایراد امثله مطابق را نحو فیہ چنانکه مثال متراکب مفعول فعل و مفاعیل فعل و مثال متراکب مفعولن فعل مفاعیل فعل و در متواتر فاعلاتن فعل و مفعلاتن فعل و امثال آن ذکر نموده اگر مثال متحرکات و ساکن اخیر تنها مقصود بودی برای یک متحرک و ساکن مثلاً ایراد وقع کفایت میکرد و آوردن فاعلاتن پیش از و ضرورت نداشت پس عدم تصریح قبل مذکور باین سبب نباشد باید که این روایت دیگر بود با آنکه دو روایت پیش منقول نیست بهر کیف محقق علام برین تعریف اعتراض کرده و گفته که متناول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلاً درین بیت گفته اند سه قیام جلالین الاله فحیر به بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت و پنجمان است چه درین موضع حرف را و حرکت ما قبل او پیش معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته اند سه الاءار بالموت به اذا الموت تزل به بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار حرکت آخرین باشد و درین بیت سه یا لیتنی به فیهما یجمع به مجموع چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد و نه چنان است چه در هر یک یک حرف و یک حرکت پیش معتبر نیست استثنای

و صاحب شرح فارسی تصدیقه خیریه گوید که تعریف مذکور بنابر مهارت نام پنج و ایت مناسب
 سینه عربی و او تفرس الهم چنین اعلام یافت و اعتراض محقق بجه و حقل الازم است
 بی شایسته تفرس بجاورات عرب انتهى و من بگویم که نسبت عدم تفرس بحق علامه عجیب نماند
 غریب سیماست و اعتراضش صحیح و جوی که نموده در دست آجاب آن بدین وجه می توان داد
 که هر یکی را نظری است جداگانه و اصطلاحی است علیحده و چون مقرر و معهود است که قافیه
 آخری است بعضی در الفاظ است نظر گماشته تمام کلام آخر بیت را قافیه گفتند و بعضی نظر
 بر آنکه بنامی است بر حرف روی است تنها روی را قافیه نام گذاشتند و بعضی بجهت آنکه
 عاقله و تشابه نام در قافیه ضروری است حروف واجب التکرار را قافیه شمرند چنانکه
 تفصیل این مراتب سابق بکار رفت خلیل بسبب توغزل در عروض و انماک در تقطیع و
 توزین اشعار آخری است عبارت داشته از آخرین جزو وزن که رکنی از ارکان پنج
 از اقای عمل هشتگانه بود و خواست که قافیه را حدی معین نماید از آنجا که آخر بیت مسبوک است
 بعضی ضرب یک رکن مستقل باشد سالم یا مزاحمت نظر در احوال ضروب گماشته چون
 در کیفیت و کیفیت حروف آن اختلاف در یافت محتاج شد باینکه عاقله در میان نشان
 تفصیل نماید دیگر نظر کرد اکثری را در امری موافق دیدند و امری دیگر مخالف موافق درینکه
 آخر آن اجزاد و ساکن بود و مخالف درینکه بعضی از آن اجزای متحرکی در میان آن هر دو
 ساکن نداشتند مانند قاع و فاعلان و مستفعلان و فاعلیان و بعضی از آن یکی تا سه حرف
 متحرک در میان داشتند چون فعلن بسکون عین و فاعلن و مفاعلتن پس اگر نظر
 بمثلات و موافقت مذکوره مقرر بود که حد قافیه از ساکن اخیر تا ساکن اول است و چون
 قبل ساکن اول سبب کلمه باین ساکن بود بر و ابی آن حرف و بر و ابی حرکتش در آنها

قافیه نمود چون این معنی مقرر شد بعضی دیگر را که تحرکات و ساکن اخیر پیش نداشتند برکن
 سابق مشترک گردانید تا حد قافیه را در همه جایک حکم باشد چون مفاعیلن فح و فعلن
 فعل و فعلا تن فعلن و مستفعلن فعلن درین صورت واسطه چهار حرف متحرک نیز برسد
 و ثانیاً نظر بجائز حروف مذکور قافیه را به پنج قسم منقسم گردانید هر قسم با سمی ممتاز
 نمود یعنی هر چه بی واسطه متحرکی بود در میان دو ساکن کسی نبود با سیم مترادف چه
 ترادف در لغت پایابی شدن است و درین مقام دو ساکن پایابی شد باز و هر چه بی
 ای یک متحرک در میان دو ساکن بود سیمی کرد با سیم متواتر چه تواتر در لغت پایابی شد
 بر وجهی که اندک فتوری در میان باشد و اندک تواتر فتوری را گویند که یک انور زمین
 زرد و زبانی بایستد لکن زانوی دیگر بر زمین آرد و درین قافیه نیز بسبب توسط متحرک
 فتوری در تالیع سواکن واقع شد و هر چه یاد و حرف متحرک در میان دو ساکن بود
 نامی ساخت با سیم مترادف که چه تدارک در یافتن است و در ایجاد و متحرک یکدیگر را
 در یافته اند کما قبل و شاید چنین گفته شود که تدارک در یافتن چیزی رفته است کما فی متخالفین
 قافیه متحرکاتی را که در حال ترادف رفته بودند در یافته است و این وجه هر چند مشترک است
 در سایر اقسام چهار گانه اما بجهت تفرقه بوقاتی را اسامی دیگر داده آمد و هر چه با سیم حرف
 متحرک بود در میان دو ساکن موسوم گردانید با سیم مترادف چه تراکب و لغت بهم
 نشستن است و درین مقام متحرکی چند پہلوی دیگر واقع شده گویا بر هم نشسته اند
 و شمس قیس نوشته بجز آنکه سه متحرک متوالی در شعر سبکتر از چهار متحرک متوالی است آنرا
 مترادف خوانند چه تراکب در تراجم کمتر از تکاوس است و هر چه با چهار حرف متحرک است
 نامور فرمود با سیم متکاوس چه تکاوس یعنی انبوهی و مزاحمت است گویا نسبت

شکاوس یعنی گیاه در هم رسته و بهم بیرون شده و انبوهی و تراجم حروف درین قافیه
 ظاهرست و از آنچه در وجه قافیه و انقسام آن باقسام پنجگانه یاد کردیم ظاهر شد و وجه
 حسابی مولوی جامی و دیگر اکابر تقسیم آن باعتبار تقطیع قرار داده اند و این نیز ظاهر شد
 که بحث از ان من حیث العروض است نه من حیث القافیه و الا حروف قافیه در نه
 یا کم از ان باطل گردد و حروف دیگر هر چه در اذالموت نزل و او و تا و نون و زایه
 مجریمه سوای حروف مذکوره اند و کسی نام آنها نبرده و نیز انحصار تنوع قافیه بحروف
 و موسس و امثال آن باطل شود و سخت بیوجه است که بعضی را نام باشد و بعضی را نباشد
 و کذاک حرکات یا بعضی را در احکام مدخلی باشد و بعضی را نباشد و موید اینست آنچه از علم
 زخمشری در قسط اسن اقسام پنجگانه را اسامی ضروب قرار داده و بحث از ضرب و عروض
 چون دیگر اجزای شعر کار و عرض بیان است نه از باب این صناعت و چون چنین باشد
 تعریف قافیه تنها بطور خلیل و ذکر حروف قافیه بعد از ان و بیان حصر آنها در روسه
 ورود و امثال آن چنانکه سکاکی و دیگر متبعان او کرده اند نامناسب باشد چه این معنی
 خلط است در بحث عروض و قافیه بهر کیف قسمت مذکوره بطریق منع خلوص یعنی هیچ
 قافیه ازین اقسام پنجگانه خالی نتواند بود نه اینکه قافیه یک قصیده و غزل یک قسم بود
 و قسمی دیگر آن جمع نشود چه اگر شعر مثلاً بر بحر بسیط مجز و یار جز باشد و رکن آخر مدعی همچون
 یعنی فعلین و در دو هم مطوی یعنی مفتعلن و در سوم سالم یا منجول یعنی مفاعلهن باشد قافیه
 در یک قصیده هم شکاوس و هم متر اکتب هم متدارک باشد و اگر بر بحر کامل بود و رکن
 آخر وقتی مخزول یعنی مفتعلن و وقتی سالم یا مضمرب یعنی مستفعلن یا موقوف یعنی مفاعلهن بود
 قافیه هم متر اکتب هم متدارک باشد و سکاکی مواقع مترادف بنفذه و مواقع متواتر است یک

و مواقع متدارک یا زود و مواقع متراکب هشت و مواقع متکاوس یکی ضمیر مذکور و در بعضی
آن از منقح توان جست و ازین قوافی غیر متکاوس در اشعار فارسی نیز یافته شوند چنانکه
کار و بار مشاوت و باید و شاید متواتر و عاقلی و ناقلی متدارک و در دولم و آب و گل و گلاب
حضرت گرامی مولوی جامی مثال متدارک بار من و کار من و مثال متراکب وی معلم
و مولی چشم ایراد فرموده اند و این بحکم تصریح سکاکی نیک نیست چرا که این الفاظ قافیه رود
نه تنها قافیه این جنس قافیه محمول است بر قافیه که در اشعار متغنی باشد نه مردود چنانکه در
فصل قافیه از منقح مذکور است اما اگر بعمق نگریم در صحت این اشکال سخن نیست زیرا که در
تعیین حد آن بر تقطیع و بهر یکی از اسامی مذکوره در حقیقت از القاب ضروب است و ضرب
جز و اخیر مصرع ثانی است خواه آن قافیه متعارف باشد خواه ردیف یا هر دو و ظاهر آنست که
چون قوافی ساکنین مذکورین مع مایهها از خلیل رحمة الله علیه در آرایات منقول است آنها
بطریق توسع قافیه نام کرده اند و قافیه ابیات مردود در آخر نبود این اقسام را بر قوافی
اشعار متغنی حمل کرده و التقات نام نمود باین که اسامی مذکوره از ضروب است و ضرب اشعار
چرا همیشه قافیه بود و گاهی ردیف که تقلید عجم استعمال کرده اند پس ضرب هر چه باشد یکی
ازین اقسام همچنان خواهد بود و چون این همه دانستی اکنون بدانکه متکاوس در اشعار
فارسی جز به کلفت نتوان آورد چنانکه از متکاوی نقل کرده اند که گریا من غم و دلم بخوردی
زین بهتر کس بحال من نگردی و چون تقسیم مذکور نظر باحوال افاصل است ساخت
گداخت مثلا باء بار تقطیع بمقابل فاع و فعول و وساکن پیش ندارد و پس مشاوت باشد
نه بسبب اجتماع سه ساکن خارج از اقسام مذکوره

از اینجا که طبیعت بشری مایل بعیب بینی و خوردن کبری است

چون دست از دامن انخوان روزگار کوتاه بود با قافیه را تحت
 و میدانم تا عیوب آنرا جمالی بسیار دنیا سایدنی فی مقصود و تهنیتی
 نه افشای قبایح و زوایل تابانای کلام بر ناخوش مدار می باشد.

برابر باب فطانت مخفی نیست که قافیه را چنانکه محاسن است عیوب نیز است و چون شاعر
 از آن عیوب دست باز کشد حسن قافیه پیدا آمد لهذا مقتضای اینکه چه خوش بود که
 بر آید بیک کرشمه دو کار دیگر ذکر عیوب اکتفا می کنند و از جمله آن عیوب اختلاف
 حرف در وقت باینکه یک قافیه مروف بود چون دارد دیگر غیر مروف خواهد بود چون در
 خواه بجز قافیه چون در بفتح وال و یا باینکه در هر قافیه مدّه دیگر بود چون دارد در مدّه
 بجز ال مسمی است با سنا و این در لغت اختلاف است گویند خرج القوم متساوین
 ای مختلفین یعنی جماعت بیرون رفتند بر راههای مختلف کما فی کتاب المعجم و عبار جمالی و وجه
 تسمیه این معنی ظاهریست و غلام نقشبند شایخ نصیده خزر بجهت گفته السناد المعادنه من سانه
 عاضده و علونه مکان بذا العیب بعین الشاعر فی ابتار القافیه و رفع حصر فیها و الشاعر بعینه
 فی وجوده انتمی و حاصل این کلام آنست که گویا این عیب عوار برین می آرد که چنین کار بود
 و بان از کتاب کند والا دست باین امور بردن دور از کار و ناسزاوار است و عطا الله
 گفته که سنا و در لغت یعنی یار کسی بودن آمده و چون دو قافیه در شعر بجز مروف و مختلف باشند
 در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر اند پس اختلاف
 را که موجب این معنی بود سنا و نام کردند انتمی و مراد او آنست که این دو قافیه مخالف هم بود
 و هرگز بیاقت اجتماع نداشتند پس هرگاه شاعر این هر دو را جمع کرد آنها با وجهت اختلاف

درین وقت یاد یکدیگر شدند گوئی این حالت بهتره یاد بودن دو کس است و صاحب قلمی
 باختلاف روفین خاص کرده کما قال سنا و بالکسر اختلاف الروفین فی الشعر انتهى و در
 عرض تازی آورده اند که سنا و هر عیبی که در اقبل روی حادث شود در صورت این عیب
 در قافیه اشعار تازی بر بخاوند بود اول سنا و اشباع مثل عالم کبسلام و عالم بفتح آن دوم
 سنا و سبب بترک آن در یک جا و آوردن آن در جای دیگر چون سالم و مسلم سوم سنا
 حذ و پاینگه کجا بجز کتی و دیگر جانی بجز کت و دیگر باشد چون اختلاف کسه و فتنه مثل قبل و قبل بجز
 کسانیکه یای ماقبل مفتوح را نیز روف شمرند پاینگه کجا حذ و باشد و جای دیگر نباشد چون
 مثال مذکور نزد کسانیکه جزیره را روف ندانند چهارم سنا در روف بترک آن کجا و ایراد
 آن در جای دیگر مثلاً بضم سنا و توجیه یعنی اختلاف آن چون از تاج بکسر ال محله و دوع
 بفتح آن و رع بضم رای محله و در نهایت الرغب شرح و عرض این صاحب است که خفش گفت
 اختلاف آن مطلقاً عیب است و لهذا این حرکت را توجیه نام کرده اند چه شاعر را اختیار است
 که او را بجهت که خواهد برداند و همین است مختار این قطع و این صاحب و خلیل گفته جمع
 ضمیر لکسه جائز است نه فتحه یکی ازین هر دو کرا ع گفته جمع ضمیر بفتح جائز است نه کسه
 یکی ازین هر دو نیست مفاد عبارت آن و سکاکی در منقح آنجا که عیوب را بر شمرده
 گفته و عیب اختلاف التوجیه مثل حرم بضم الراء مع حرم او حرم بضمها عند التقید
 من الاصحاب من لا یعده عیب اکثره و روده فی الشعر و الاقرب عده عیب این رسو است
 بر قول خفش صدیجا و بر دو قول باقی ضمناً لیکن محقق طوسی در معیار الاشعار قول خلیل را
 وجه وجه آورده چنانکه گفته بعضی اختلاف توجیه را بضم و کسه بر و اد از ندر قیاس اختلاف
 روف بود و یا انتهى یعنی هرگاه اختلاف این حرف عیب نباشد اختلاف حرکات

که مناسب این حروف بود چه مضائقه داشته باشد اما پاشنه خوزان موافق کلام فارسی
 عطای تازیان را بقای ایشان بخشیده دست از تناول این لغت گلوگیر قطعاً نگزیدند
 از بسبب عدم تجویز اختلاف روت و حی که در قول خلیل مذکور شد نیز مانند کیفیت
 صورت دیگر بهر کیفیت سناد در تازی بوجوه متحقق شود اما چون در فارسی اشباع و تاجیس
 معتبر نیست و اختلاف حذو و توجیه اقوات نام دارد کما بسجی پس سناد در اینجا همین اختلاف
 روت باشد و از منتخب اللغات معلوم میشود که این عیب را در فارسی سند بر وزن هندی
 گویند و تبدیل حرکت توجیه چون فتحه عالم و ضمه او و غیر اینها چون کسره عالم و فتحه او
 و همچنین تبدیل حذوی که در قافیه مقفیده بود و بخذوی دیگر خواه در مقفید بقفید باشد
 چون فتحه جست بضمه جست و خواه در مقفید بر روت چون تبدیل فتحه کار بضمه و در بایگی از روت
 بود و دیگر از قفید چون تبدیل ضمه نور بفتحه و در اما این قدر هست که در صورت اول تنها
 و در دو صورت باقی با سناد و تخصیص قافیه مقفید از بهر آنست که این اختلاف در روی
 مطلق جائزست چه اطلاق روی عیب از این پو شانده چنانکه

گر سوزد لم یک نفس هسته شود	از رود و دم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گروانم	تا بر چه نقش نشست آن شسته شود

و اینکه در دو صورت باقی خالی از گرائی نباشد چنانکه هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوینی بود
 چون نظام الملک غزالی و فردوسی بوده از جهت سنادست نه این عیب پس آن درون محمد
 بن قیس ابن شعر ادریشال اقوابر جای خود نباشد و وجه عدم تقفید توجیه بروی
 مقفید چنانکه در حذو دست اختصاص اوست بدان پس قفید سندرک باشد بهر کیفیت
 این اختلاف موافق فارسیان و نیز اختلاف ضمه روی بکسره چون

و منزه و موافق اصطلاح تازیان و نظایر آن و محقق طوسی در معیار الاشعار و مرآت مسقیس
 در کتاب البحر در ذکر مذہب تازیان از اینکه اختلاف مجررات اقوا گفته اند علی الاطلاق نباشد
 و ترک تصریح با عتقاد شهرت و شاید که باشد بر مذہب بویہ یونس و ابن عمر و ابن العلاء و لهذا
 اصراف را مذکور کرده اند مسمی است باسم اقوا و بالمد و این در لغت تاب باز و ادن است
 چه بل معنوی رسی است که تاب و سست شده باشد و این اختلاف را به سستی تاب بین
 تشبیه کرده اند چه هرگاه تاب آن سست شود و همواری در رسن نماید و علامت تشبیه در
 شرح قصیدہ خنجر چیه گوید و الاقوا من اقوای الجبن محل بعضه اقلظ من بعض انتہی و لغت
 گوید که چون روی ما خود از رو است یعنی رسی که بارشتر بدان بندند کما پس نیست
 اختلاف حرکات آن بدین اسم مناسب ترست از تشبیه اختلاف توجیه و عند و بدان و
 عطا باشد گفته که اقوا نام شدن زرادست و چون این عیب غالباً بسبب آن باشد که زراد
 شاعر که قافیہ صحیح است تمام شده باشد این عیب را اقوا نام کرده اند انتہی و این تشبیه مناسب
 اصطلاح فارسیان و تازیان هر دو است و اختلاف فتحه آن ای فتحه روی
 یا ضممه و کسره در منزه لایا منزه و منزه مسمی است باسم اصراف بصدا و جمله ما خود
 از صفت یعنی خالص و همزه برای سکتی چه این عیب از باب خالص حرکت و خروج است
 یا از صفت یعنی حدشان الدهر و همزه برای صیغہ و رة مثل احد البعیر یا از قبیل احد
 الزرع پس شاعر این عیب صاحب دوشه یا صاحب خل در قافیہ میشود بعضی اسراف بسبب
 محله آورده اند یعنی تہذیر و وجه تشبیه برین تقدیر ظاهر است و نیز الدین احمد قیہ قحلا
 فتحه یا ضممه کسره بکار نبرده بل اختلاف حرکت روی را مطلق دہشتہ چون مثالش
 بطوری آورده که حرف وصل یکجا بشین مصدر و یکجا ضمیر غایت و بنا بر مشهور یا قبل ضمیر

غائب مفتوح باشد و ما قبل شین مصدری مکسور عیب نیست که مرادش همان باشد که ما گفتیم و
از فرموده حضرت رفعت الله الدین مولانا محمد رفیع الدین قدس سره العزیز معاودتم میشود
که اختلاف فتحه بسکون نیز اصراف است جث فال و فی حرکت ضماد کسر اقوا و وقوا و سکونا و غیر
اصراف و آری تفصیل معلوم شد که این عیب عیب اقوا و زجه و زامم اختلاف حرکتی است
اما سکاکی هر دو را با اختلاف حرف وصل تعبیر کرده که قال و عیب اختلاف الوصل پسیمی
مثل متر لوامع منزلی اقوا و مثل متر لامع متر لاد متر لی اصراف و تبدیل روی یا
حرف بعید المنخرج چون تبدیل حای مظهر بیای موحده مثلاً سیمی بهم اجازت هم جز
میجو یا خود از جو از چه درین قوافی مجاوز از حد باشد یعنی از اتحاد روی و هم برای مظهر
از جو از یعنی همسایگی و همزه برای سلب چه درین عیب نقص عمدت از جار که روی قافیه
دوم او باشد و قرار دادن این باب از عیوب قافیه دال است بر اینکه اگر کار را با اب شلاً
جمع گفت قافیه باشد غایتش معیوب بود و حال آنکه از جنس قافیه نیست چه قافیه عبارت است
از العاطف مشبه و لید انفس اجازت را نیاورده و بعد از تعریف آن گفته که اگر این
اختلاف میان دو حرف متباعد المنخرج افتد چنانکه میان نون و حیم یا میان یا و دال و مانند
این آنرا از عیوب نشمرند و آن نظیر شعر گویند انتهی و نور الدین بن احمد بعد از ذکر عیوب
قافیه گفته این بود عیوبی که نگزیده اند اما اکثر آن چنان است که قافیه باقی نمی ماند یا بنا بر آن
هر حرف که واجب التذاریست و تغییر آن روا نیست چنانکه اگر نیاید یا تغییر یابد قافیه باقی نمی ماند
و شک نیست که ظاهر در عیب چیزی نیست که آن چیز باشد اما قصوری داشته باشد و جو آن
است که در باب این فن جایی که شرطی مشرک شود که بدون آن شرط مشروط وجود
نخواهد یافت آن فوت شرط را عیب اطلاق کنند انتهی و همین عبارت جواب در دفع

اعتراض عطار و احمدی که شمس قدس تعریف ردایت کرده بود بانکه تخیل آورده و مؤلف گوید که عیب قافیہ عبارتست از مفارقة صفت محموده از قافیہ و مفارقة را چنانکه گاهی اطلاق کنند بر زوال صفتی مع بقای ذات همچنین گاهی اطلاق کنند بر زوال صفتی مع زوال ذات پس عیب مذکور از قبیل اطلاق ثانی باشد و با غیر آن ای و تبدیل روی با غیر بعد المخرج که قریب المخرج باشد مثل باویم و همچنین باو طواسین و صاد و کاف تازی و عجمی و همچنین با بی عربی و فارسی چون شک و سگ و پ و لب و جا و با چون صباح و سیاه و زوال و ط و چون اعتماد و احتیاط سیمی است باسم الکفا و این در لغت رواج مقصود گردانند و در تعریف روی گوئی شاعر از مقصود خود رو بگیرد و اندک عبارتی از حروف معین متحقق طوسی و چهار لایه در الکفا اختلاف حرف روی بی اعتبار قریب مخرج و در اجازت اختلاف آن بشرط قریب مخرج نوشته و گفته که این یعنی اجازت نوعی است از الکفا و ظاهر امر او از قوله بی اعتبار قریب است که اگر قریب مخرج باشد و اگر نباشد آن الکفاست و اگر همین قریب مخرج بود اجازت پس که عام بود و اجازت خاص یعنی الکفا بر اجازت صادق باشد و اجازت بر بعضی آن و لهذا گفته که نوعی است از الکفا و این مخالف قول اکابر است قال السکاکی فی المنقح اختلاف الرویین مثل کرب بالبار مع الکریم بالیم او کرخ بالخار و سمی بند عیب فی متقاربی المخرج کالباء و الیم الکفار و فی متباعد کالخار و الباء اجازة بالزار او بالراء و هو عیب انتهى اما اینقدر هست که صاحب قاموس نیز چنان گفته است حیث قال الایجاب فی لشمخ مخالفة حركات الحروف و اما بی حرف روی او کون التماثیة طاء آخری و الا و نحو انتهى اما قول اول صاحب قاموس نیز مخالف دیگران است و در الکفا نیز از قول او ظفر تعمیر یافته میشود و چنانکه گوید الکفا مال و اما ان و قلب و مخالف بین اعاب القوافی او حان

بین بجایبها و اقوی او افسدنی آخر البیت ای فساد کان و جامع آین هر دو عیب یعنی
 اتوا و اکفاست این شعر نظامی سه چوب در باره نیتخ پلاگک به بهای گاو گوید کیفیت بحالک
 چه لام پلاگک که بدل از رای مصلحت منفتح است و لام حالک مضموم و این اختلاف اقوی
 و کات اول فارسی نمودم نازیبست و این اختلاف اکفاست صاحب مجمع المصنوع بطریق
 حکایت می آرد که شخصی از شیخ التماس نمود که با وجودیکه کات عویلی همی قافیه شده لام حالک
 که باعث بار قاعده پنجم مضموم باید کرد جهت قافیه پلاگک منفتح می باید خواند شیخ بطریق مطایبه
 جواب فرمودند که مغوله گادست و گاو شخو را نداند و العمدة علی الراوی اتنی و اعادة قافیه
 تمام با آنچه بحکف از او کرده باشند لفظاً و معنای در کتبه از هفت بیت جزر و مطلع که عبارتست
 از اعادة قافیه صراع اول مطلع در بیته از ابیات دیگر خواه در کتبه از هفت بیت بود خواه
 زیاده مسمی بهم ایطا باشد چه ایطا در لغت پایمال کردن گسی است و چون قافیه لکره
 آرد گوئی آنرا پایمال پوی سپر گردانیده باشند و بعضی گویند که ایطا قدم بر جای قدم دیگر
 نهادنت در راه و مواطات یعنی موافقت آید در کاری و سخن و در ایراد قافیه مقدم بر جای
 قافیه دیگر باشد و لفظ و معنی مواطات است بهر کسبت قیود تمام صحبت آن افزودیم که داخل
 ماند در ایطا اعادة جمیع حروف و حرکات قافیه در ضمن کلمات و الفاظی که محتاج ترکیب
 نباشند چون کار و باغ و شاد و امثال آن باید در ضمن آنچه جزو ترکیب بود اما جزو دیگرش را
 در قافیه دخلی نباشد برابر است که تمام مرکب بعینه تکرار باید یا جزوند که مثل خوشتر و بهتر و بیشتر
 جزو مندیاد در ضمن مرکبی که بعضی از جزو او مثل یا جزو دوم قافیه بود و تمام مرکب بعینه تکرار
 گردد چون دانا و باران و گفتار چه تمام قافیه در دانا الف با حرکت ما قبل است و در باران
 دو حرف با حرکت ما قبل و قید آنچه بحکف از او برامی آنست که داخل ماند اعادة

مترکه المغایر لکن انتق اما این قدر است که ازین عبارت مخالفت بعضی در معروف و دیگر نیز مفهوم میشود و نیز قوله لقوة اتصال حرف التعریف الخ دال است بر اینکه تصرب و یضرب ایطابا باشد چه اتصال تا و یا درین دو کلمه کمتر از اتصال حرف تعریف نیست و ازینجا دریافت می شود که اگر کین امر کین نمی راجع کنند صحیح باشد و همچنین غلامی بمعنی غلام بود هستی بخلاف کرد و ذکر و یکین امر و نمی راجع تا آخرین بسیار کم جمع کرده اند اما غلامی پس اصح آنست که عاده آن و نمی که با مثال حامی بجای حلی فرایم آورده باشد یعنی دیگر است اما اگر بنامی غزل یا قصبه برسیم باشد و یا وصل بود بهر معنی که بود و البته ایطابا است باقی نام سخن در سیکه اعداد نامی امثال شاه و قبا و هرگاه با نامی اصلی مثل کلاه و جزاء و شاه و کلبند ایطابا باشد یا تیا شد چه حرف بیچ معنی ندارد و پس عاده لفظ بود و نقطه عاده معنی و تبا عاده هر دو است گویم ایطابا باشد چه در عاده هر دو شبهه بمعبر است ای اگر آنرا معنی بود و عراد نیز باشد پس اگر معنی نبود یا مراد نباشد اما و لفظ نیز در اعتبار ایطابا کافی تواند شد و قی کمتر از بیست بیت از هر آنست که غالب اوقات غزل از بیست بیت کمتر نباشد و در یک فصل از مجموع بیست و قافیه کرده نماید چون بعد از بیست بیت باشد گوید یا در غزل دیگر است و استثناء از در مطلع از هر آنست که شعر از کتاب آنرا ممنوع نشده اند چه قافیه مصرع اول در حقیقت قافیه بیست چنانکه در تعریف قافیه گذشت و معتبر در ایطابا نیز قافیه حقیقی است و حوازی آن تر است که ترا قافیه حقیقی شمرده اند شاید از برای آن بود که درین گونه الفاظ ممالکین باید که دور می باشد و لهذا احطاء الله گفته بهتر آنست که بی باعشی نکشد اما این وجه کافی نتواند بود چه اگر قافیه مصرع دوم را در بیست چهارم یا پنجم و امثال آن که از مطلع دور تر باشد جای نماند آن نیز همین حال دارد و پس وجه و پیدا دل بود و این اول دلائل است بر آنکه قافیه حقیقی او

آنرا بیات است و برین صاحب جمیع الصنایع این را در صنایع بدی مذکور کرده و بعد از شرح
 این در اثب گویم که عروضیان عرب در تعریف ایطاهمین احاد و کلمه روی یا قافیه گفته اند
 اما فارسیان قطره بر معنی مختلفه الفاظ قافیه ایطاراد و قسم کردند یکی شخصی ای آنچه تکرار قافیه و
 ظاهر نباشد بسبب آنکه زیادت او بظاہر محسوس نشود چون آب در گلاب تیراب یا الف
 در دانا و مینا دو مصلی ای آنچه تکرار او ظاهر بود بسبب آنکه تمام کلمه تکرار گردد یا آنچه تکرار شود
 جزو الفاظ مشهور ترکیب بود چون بر آب و بی آب و دشمنند و خرمند و جگانه و شتر خجانه
 و باشد که یک قافیه در زمانی مشتعل بر ایطای خفی شمرده آید و در زمانی دیگر مشتعل بر ایطای جلی
 بسبب آنکه اول آن ترکیب مشهور زیاده و باز شهرت گرفته و لهذا متاخران تکرار معاصر
 عربی مثل محبت و شفقت و جمع مؤنث سالم چون سلمات و مومنات را منع کرده اند و خفی نماید که
 گاه بود که سناد و اکفای اجازت را با ایطاه اشتباه اقتدیه در دانا و مینا مثلا اگر تون را روی
 و از الف را وصل بسبب اختلاف روف سناد باشد و اگر الف را روی گردانند ایطای بود
 و همچنین در عبارت در شبی و در شبی اکفای ایطای و در خوشتر و بهتر اجازت و ایطای
 اما تعیین احد الامور چنان است که اگر در سر او جا و پا و انا آرزو یقین گوئیم که الف است
 پس در آوردن مینا ایطای باشد و اگر در جا و بدن شانا و سکانا و انا ایراد کنند عیش و دانهیم که این
 الف وصل است چون مینا آرزو سناد بود و همچنین اگر طلبی و غمی و غمی گویند بسبب آنکه
 بنای روی برای موحده است آوردن در معنی اکفایست و اگر در اثنای جلی و خفی نیم شبی
 دانه در بستی گویند ایطای باشد و اگر در اثنای خوشتر و فرامشته و جهان کش تر بهتر آرزو
 و مینا بود چه یقین نمیده ایم که روی شین معصیت و اگر با سر و بر و در خوشتر ایراد کرده
 ستر روی نیم کند ایطای باشد این است غایبه جلیله درین بحث و قافیه مشتعل با این

مشارالیه خواه ایطای حلی باشد که فرستاد و خواه مطلق ایطای سمعی است بهم شایگان و
 شایگان چیزی است که بسیار باشد چون گنج شایگان گنجی که مال بسیار در او بود چنانکه
 رشیدی گوید سه ابیات بر صنایع دو شیوه است یکی شایگان و یکسبب از گنج شایگان و کلام
 قوافی را کثرت اعتبار کرده اند و محمد بن قیس گفته که شایگان کاری است که حکم پادشاه بر تو
 و منت کند چنانکه شهیدی گفته ع مفرمای دور ویش را شایگان و انتی پس این نوع
 قافیہ بکار بکار ماند درین که میکنند و بد میکنند بهر کیفیت اول نزدیک تحقیق است و مصرح است
 در کلام سابقین عطار الله حسینی گوید شایگان پیش محققان عبارت است از آن قافیہ که
 مشتمل بر ایطای حلی باشد انتی و دو مندرج بعضی است و مندرج است از آنکه شمر خرمی اصحاب
 شایگان را نیز بطور ایطای تقسیم کرده گنجی و حلی و بر یکی را مثالی ایراد نموده مثال خفی الف و نون
 قاعلیت چون خندان و گریان و یادون نسبت چون آهین و شمیم و مثال حلی الف و
 نون جمع چون خسروان و پادشاهان و مردان و زنان و اقوال دیگر بسیار از آنکه بر منقول است
 محمد بن قیس گفته هر قافیہ که روی او صلی نباشد آنرا شایگان گویند چون در سر او قفا
 آوردن و انا خواه که شود و خواه نشود چون شایگان افخس عیوبت باید که این قافیہ را
 بیکبار هم نیارند اما بیکبار آوردن آن جایز و آشنه اند انتی و در بعضی از رسائل برین قول
 نوشته اند که این با حنیاط نزد بیکبر است انتی و برین تقدیر فرق باشد در ایطا و شایگان چه
 در ایطا کلام معتبر است و درین نی پس شایگان اعم مطلق باشد و ایطا انحصار مطلق و از آنچه
 محمد بن قیس در کتاب المعجم در بحث نون گفته معلوم میشود که حرف زائد انگاه شایگان است
 که در قوافی مقید افتد نه در قوافی موصول چنانکه است من خال چنان باد م کوز لفت از چنان
 در آتش از آبی کاند ام تر اند و همچنین برساند و بر ماند و بخند اند و گریاند چنانکه جمع

مشده در اشعار انور سے

نه در فراق تو عمرم ز خوشی تنم نماند	نه در وصال تو بچشم بکام دل برساند
دنان غنچه گل را صبا بخنداند	همیشه تا که بتاثر چرخ و گریه ابر

و وجه آن بطوری که نوشته در بحث روی نقل کرده ایتم نورالدین بن احمد گفته بعضی از قوافی شایگان یعنی آنکه روی او حروف مشهور ترکیب باشد چنانست که ایطایست مثل تا و جانا و باریکایکجا الف جمع و یکجا الف زائد و یکجا الف نسبت و حکم این نیز معلوم شد که جائز نیست انتهى و این قول دلالت دارد بر آنکه شایگان قافیہ ایست که روی او مشهور ترکیب کرده باشد بیک معنی یا بمعانی مختلفه پس هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چه مشهور ترکیب مکرر بمعانی مختلفه چنانکه گذشت تنها شایگانست و غیر مشهور ترکیب مکرر بیک معنی چون دانا و مینا تنها ایطاست و مشهور ترکیب بیک معنی چون باران و دوستان و دانشمند و خردمند هم شایگانست و هم ایطاد و آل این هر دو تقریر آنست که شایگان قافیہ ایست مشتمل بر روی زائد بهر وجهی که باشد غایتش در قول ثانی غیر مشهور ترکیب را اعتبار نکرد و بسبب عدم احساس زیادت و ترکیب در اول کرده نظر بر نفس زیادت او محمد بن قیس بعد از تقریر مذکور می نویسد که عامه شعر شایگان آن قافیہ را گویند که الف و نون جمع در آن مستعمل شدند مانند باران و دوستان انتهى برین تقدیر اختصاص بحرف جمع دارد و نام فردی از افراد ایطای جمعیست و در تعبیر اشعار نوشته که هرگاه از قافیہ مرکب یک جزو مکرر باشد و در همه مواضع تکرار بیک معنی باید آن قافیہ را شایگان گویند انتهى و این شاملست الف و نون جمع و فاعلیت و بای تنکیر و مصدری و نسبت و الف فاعل و وال مضارع و امثال آنرا نه تا و گرو و تر و کار و امثال آن که بی ترکیب نیابند و کلمات

مستقل چون دلغ و شلخ و نظائر آن را چرا که الفاظ مذکور به یا تفرد قافیه اند نه قافیه مرکب
 مثل خندان و دانا پس تکرار اینها ایطاب و نه اینکه قافیه مذکور شایگان باشد و شاید که از
 قافیه مرکب لفظ مرکب مراد باشد درین صورت ها و اگر و امثال آن داخل باشد اما داغ
 و امثال آن نتواند بود و گملا یعنی و صاحب مجمع الصنائع گوید که مطلع که مشتق بر ایطای حلی باشد
 از شایگان گویند انتهی و ازینجا مفهوم میشود که آن مخصوص بمطلع است و پس و این امر بقیه
 همیشه چه بر تزیین قدما که قافیه او از ابیات را گویند در اطلاق ایطاب و نیز تا مل است چه
 شایگان و بر تزیین متاخران شایگان خود است اما تخیل و جهت و قافیه بر مرکب لفظی
 بلفظ دیگر برای شایستگی موازات قافیه دیگر چون رست و پید است و بار و م یعنی چرس
 که بر پس بن ایست بندند و افشار و م مضارع از افشار دن و بیتم شکل این قول معطوف
 بحاییت و قوله و تخیل معطوف بران ای و تخیل جزوی از کلمه که جزو دیگرش در ردیف
 محسوب شود و بعضی مترادف لفظ مذکور باللفظی دیگر تا موازی قافیه دوم گردد چون شاد
 ارم و بادید ارم تخیل دی و مترادف آن بلفظ با همی است با هم معمول و این را قافیه
 منوعی نیز گویند و وجه تشبیه باین هر دو ظاهر است و قسم اخیر از قافیه معمول ای اینچنین
 حاصل شود و مترادف قافیه و ردیف است غالباً ای غالباً بن چنین قافیه
 است که جزو کلمه ردیف جزو قافیه میگردد و است مترادف حرف روی و حرف
 اصل است گاهی در امثال لفظ ارم و بر من تخیل بهم اصلی و اعتبار آن از حرف
 است هرگاه مدار روی بر حرف را بود و الا معمول ترکیب خواهد بود و ضابطه درین باب است
 بهر چه مدار قافیه بران نهند آنرا اصلی دارند و مقابل او را معمول بهر چه که باشد یعنی
 هرگاه ارم و بر من و زرم مثلاً قافیه معمول بود و ارم معمول به تخیل گویند نه بواقی معمول

بترکیب و هرگاه کرم و درم و جرم با تزام حرف را بود بر سر را معمول بترکیب خوانند
 نه دیگران را همچون تخیل فافهم عطارالد گفته مستقدان شعر این را از جمله عیوب شمرده اند
 اما سائران صنعتی می شمارند و ظاهر اینست انتهی و شمس الدین فقیر در بیان هر دو قسم گفته
 که این هر دو قسم از محسنات است اما اگر مکرر و بی فاصله آزند داخل عیوب میگردد و انتهی و
 وجه آن ظاهر آنست که ترکیب و تخیل خالی از استطراف نیست اما تکرار آن البته آن
 لطف را که در مرتبه اول دست داده بود بسبب بتذال زائل میگردد و ایراد آن
 ای ایراد قافیه بی فائز و دیگر غیر از آنکه در صد اوقافیه در آید میست باسم لغو و
 تسمیه است محقق در عیوب توانی عربی گفته که بالفظی اوقافیه کنند که معنی را بان اختصاص
 نبود مثلاً اگر قافیه سجود و شهود و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای اولی
 و و و ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه چیزی نبود و انتهی و مراد از آن جز ذات
 واجب تعالی نباشد و وجه عدم اختصاص معنی باین قافیه آنست که این معنی خصوصیت
 باین لفظ ندارد بل عام است بهر اسم که دلالت بر آن ذات مقدس کند
 و تعلیق آخر بیتنی با اول بیتنی دیگر باینکه بیت سابق مستقل بذات خود نباشد
 بلکه محتاج بود بسوی ثانی در افاده معنی و این بدو وجه است یکی آنکه لفظ مفردی را در جزو
 رد انتدیکی را قافیه دارند جزو دیگر را در اول بیت ثانی داشته آنمصرع را بانام
 رسانند چنانکه درین رباعی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره لسانی است

ای شادی عید چون بکلم دل رع	و آنم شده مجوس درین نمکد مع
دورم بر ابل دل گز آزادی مع	بوس است بر سر عید نیم از طوط مع

دوم آنکه لفظ منحل نشود بلکه معنی او آخر بیتنی با اول بیتنی دیگر متعلق بود چنانکه درین رباعی شمس الدین

کلیات معیاری

خورشید که هر صبح برون آید تا	و حسن کسی ترا مستاند الا
پای تو بسوی او که تا بوسه با	خدمت کند و پای تو بوسه اما

مسیحت با اسم قضیین و این مانع دست از ضمان مال و این در شریعت آنست که کسی
 در مسیحت خویش را در تعلق دین با ذمه مدیون پیوند دهد و درین مقام نیز جزو بیعتی خود را
 بیعت دیگر بپوشد است و مخفی نماید که این قضیین سوای قضیینی است که در صنعتهای شاعری
 و آن ایراد شاعر بود و در اشعاری شعر خود بیعتی مشهور که بر همان وزن و قافیه فقط بر همان
 وزن بود و از شعر دیگری بسبب استشهاد با تشبیل و پوشیده نماید که اول این هر دو قسم از
 عیوب قافیه وقتی است که در ضرب اقتد و بس بنا بر مذہب قدما و در عروض مطلع نیز
 بنا بر مذہب متأخرین اما در سایر مصارح از جمله عیوب شعر توان دانستند قافیه و
 فی الجمله این قسم را شعرای عرب نیز اگر چه معیوب و اشتمه اند اما استعمال آنرا بر یکی ملاحظه
 کرده اند که گوئی عیب نمی شمارند و قاریان آن خوش عیوب دانسته زبان خامه را
 باین هرزه لائی تخریک نمیدهند الا بطریق ندرت و منشای آن غالباً ظرافت و احیاناً
 امری دیگر باشد شمس قدیس گوید که در اشعار پارسی این جنس تصرفات الا در نظم که بسبب
 هنر و ظرافت گویند نیستند انتهی و پیش از عبارت مذکور می نویسد بجز آنکه او سوادان
 گفته اند که شعر چنان باید که هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در ترتیب معانی و نسبتی سخن
 بیکدیگر محتاج نباشد ازین جهت قضیین را عیب شمرده اند پس چند این احتیاج تعلق بیشتر
 بود شعر بعیب تر باشد انتهی و شاید چنین گوئیم که او آخر ابیات محل القطار نام است که
 این کلام مشتمل باشد بر لفظ بمعنی که نمیداند که کور بود و فسادیکه در ایراد الفاظ بمعنی است
 در کلام مخفی نیست و ازین جا دریافت میگردد که عیب آنچه در آخر مصرع اول باشد که

از آنکه در اول مصرع اول یا آخر مصرع دوم باشد قافیه فانه و قیاس و این هر دو توجیه اول است
میکنند بر آنکه این عیب گوید در محل قافیه بود از جهت قافیه نباشد پس گفتن آن از عیوب قافیه
با اعتبار مجاز بود چنانکه گفته روی راقافیه گویند بجز آنکه وعد قسم ثانی ازین باب محل نظر است
چون معنی اول ثانی محتاج یک گونه توضیح است و پس از این راهم از تضمین و هم از عیوب که
شمرده اند شایع فارسی قفیه نیز جزیه گوید که اگر اول در اصل مستقل باشد در افاده
لیکن محتاج باشد بسوی ثانی و آنکه غسه مفصل اول محل باشد آنرا تضمین نمیگویند و از عیوب
نی شمارند انتی پس ايراد این وجه در بعضی از رسائل جوانی و جیه نباشد تنوع ای اختلاف
غیر معتاد و در عروض هر کجی مثل استعمال عروض مخدوفه یعنی فعلون در بحر طویل
و عروض مقطوعه یعنی فعلان در بحر کامل که معتاد نیست موافق سکاکی در مفتح یا تنویر مطلقا
معتاد بود یا غیر معتاد و در بحر کامل اما تغییر عروض غیر معتاد کما مر و اما معتاد چنانکه نقل شاعر
عروض ساله که متقاعین باشد بطرف عروض خدا یعنی فعلن موافق مصنف قفیه نیز جزیه
مستحب است بهم اقتداد و الاقناد و اریقده و این عیب شعر را از رواج یا شاعر را از شهرت
می نشاند و این قوتی عیب قافیه باشد که شعر مصرع باشد و آخر مصرع اولش قافیه و الا درین
مصرع و مصارع اولی اشعار دیگر از عیوب قافیه نخواهد بود و سکاکی در عروض مفتح قفا
را از عیوب قافیه نیز بر کرده شعر مصرع باشد یا غیر مصرع از بهر آنکه عروض محل صالح است از
برای قافیه اگر شعر مصرع واقع شود کما قال لک ان تنظم فی سلك عیوب القافیه نظر الی
النخل العروض محل صالح لاقافیه بوساطة التصریح و این نبی است بر آنکه او آخر مصرع
اول اشعار نیز قافیه بود و این تغییر و تنویر در هر ضرب ای از هر بحر که باشد
مثل جزیه و شاعر از یک و ما طویل بسوی دیگر که برای مؤلفین غیر جائز است مستحب است

تحریر بجای اهل من جزو الی تحریر یا عوجه فمذا العیب نوعی من الشعر و عیب غلو یعنی
 تحریک روی مفید و عیب تعدی یعنی تحریک حرف ساکن و وصل بشبه ط اختلال در
 در فوانی پاری غیر واقع است چه فارسیان قاطبه از استعمال آن دست باز کشیده اند
 بخلاف عرب که هر چند از عیب دانند استعمال نیز کرده اند مثال غلوسه و قاتم الاعناق
 غلوی المخرقن و مستنبه الاعلام لمع المخرقن به چه قاف را که روی ساکن بوده متحرک
 کرده نویین زیاد نموده و این موجب شد اختلال وزن را این حرف را حرف غلو قافیه
 را با اعتبار آن غالی خوانند و مثال تعدی است لما رأیت الیه رجلاً خطیباً به ای وصل ساکن
 بود چون بر عادت بعضی از عرب متحرک نموده و او تکرار کرده و این دو را حرف تعدی
 و قافیه را با اعتبار آن متعدی گویند و برین تقدیر دو حرف دیگر در حرف قافیه می افتند
 اگر گوئی در تعدی و خروج چه فرق باشد گویم ایراد خروج واجب بود و ایراد آن از جهت
 اختلال وزن خطا نیست و در معیار الاشعار و برین قیاس باید کرد در غلو و وصل این
 بود بیان عیب طبق قافیه و بعد ازین شروع است در عیوب غیر طبقه و ازینهاست
 ای از جمله عیوب قافیه است یکی تحریف رومی از صیغه مستعمل بسوی دیگر ناشایسته قافیه
 گرد چون تبدیل بای خواب بود و تابگا و قافیه شود و چنانکه گریزی دیوانه شد رنگ تم گاو
 بر سرش چندان بزین کاپر بخاورد و ازین قبیل است سو فال ز سو فال بحیت قافیه بحال مقال
 و عطار الله گوید که اگر بر تو اشارتی برین عمل نماید نظر افقی مبدل میشود چنانکه سید عماد الدین

کرده در بیت دوم این دو بیت

بروزین معرفتای بر از رویو	سهرار اکمن ای شیخ کالیو
غلط کردم درین معنی که گفتم	ز سخندان نگار خویش رایو

چشم را بگویم قافیه اول پس کوره انتمی و درین نظریست چه استعمال این الفاظ
 بصورت مذکور نه از ضرورت قافیه است بل مقصود اهل لسان است پس از آنکه نیست
 که محض رعایت قافیه کرده باشند و استعمال اهل لسان بر آن مساعد نباشد و هر چه برین
 منطبق باشد درخور خنده و لائق ضحک بود چه جای آنکه زبان خامه اساتذ که کرام آن
 آلوده شود اما اینکه گفته که اگر بر نو شاعرانی الخ مخصوص باین عیب نیست بل هر عیب
 که اشاره بدان رود عیب نماند چنانکه بدرالدین چلبی کرده ای شاعر اندازند
 اکتفا از نوع اقوا به بردن مصادره نام تو بزمی و در بزمی تبدیل زبانی بازی بزال
 مبعده کفاست چه روی آن قصیده زبانی بجهت امثال بازی و سرفرازی بازیست
 و ذکر این دو عیب درین شعر بطریق تمثیل است و مراد آنست که اگر چیزی از عیوب قافیه
 نهائی الخ دیگر اختلاف آن ای اختلاف روی در ظهور و خفا اینکه بجا ظاهر تلفظ
 و جای دیگر مخفی باشد چون قافیه همه را در برابرش را و کلمه را و ازین عالم است در شعر
 سنیکان در اصل چگونه بدو نام از نیک نادان به عطار اند این قطعه را در مثال آورده

شش بنان معنی پید است از بیانم	هر بیت من نظر کن بت در میان او ده
وز دوده قلم نام چون شمع زنده نامم	بنگر که هست بجای زنده میان دوده

و گفته پوشیده نیست که تا که روی است در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ و در
 قافیه بیت دوم مخفی است انتمی و درین نظریست چه تلفظ دوده در کلام اساتذ بهای
 مخفی تیر مستعمل شده بدر چلبی گوید آقبانی که بجز زبانی بعینش نه بود و گویی را
 شب چهارده پنی انوره عنی گوید بسک بازده عقدهی کزان دو لولورا علی
 ابرمطیر و بتول در باباره و لهذا حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اول رساله

از لفظ باده که بهای محقق است تجلیل شاعری از جزو ثنائی ده ااره کرده و لطیفه بر آورده
 که قال باده خوار را جو نمودی هم از لفظ باده توان آموخت رع یعنی که خور باده بقیما
 باده به لکن اینقدر است که بای و جز در وقت ترکیب سهای بعد محقق نیاید پس لطیفه مذکور
 مساحت باشد روی تواند که قافیه معمول بود تجلیل دوده در روی او بود حرف با پیش تشبیل
 باین شعر روان شود و اما جزیم با معنی نتوان کرد چه رو است که التزام و او از قبیل لزوم الای
 باشد یا اختلاف مذکور در تقیید و اطلاق حرف روی باین که یکجا مقید و بجای دیگر
 مطلق باشد چون در او کرده را و شاور او باده را و خراب کجا و تا بجا و باره گ
 و نظارگی فیاضی گوید دل بود و دیده بگی بوده بهر چه بنم نظارگی بوده چه را
 بارگی ساکن است بسبب آنکه مختلف بارگی است و رای نظارگی شوک چه در اصل نظار است
 بیای مصدر می و بای آن بکان بدل شده و این عالم است یا و شاه و پادشاه و حراست
 گزوست و کز محقق طوسی این بهر دور آورده مثال تفاوت حرکت آورده نظر بر کیفیت تقطیع
 و حق است که ما گفتیم یا اختلاف در اشباع مجری باین که کجا سمرین بر وزن فعلین
 و جای دیگر بر وزن بر وزن فعلین باشد و دیگر اختلاف قافیه زیادت حرفی در کجا
 و نقصان آن در جای دیگر چون کار و سه بدون اشارت بدان اما اگر اشارت بدان
 نماید عیب نماید چنانکه نماز شام که از گردش قضا و قدر بهر بام هر چرخ در افتاده خور و خاوره
 و پس از چن بیت گفته

بشرط آنکه نگردد خورده اهل نظر	بنای قافیه را یک لفظ زیاده کنم
گدای بذات تو آورده کائنات را	سوال کردم از آن نور دیده ابرار
و دیگر اختلاف قید متباعد الخرج باشد چون خورد و خورد و ضربت سلب یا تقارب	